

پهنا

سمال بیست و نهم

شماره نهم

آذر ماه ۱۳۴۹

شوال ۱۳۹۰

شماره مسلسل ۲۶۷

فهرست مندرجات

صفحه :

۵۰۳ دیداری از افغانستان	: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۵۱۱ سقراط	: دکتر حمیدی شیرازی استاد دانشگاه
۵۱۲ جنون نیکشاهی	: فریدون توللی
۵۱۳ دست‌درازی بزبان فارسی	: عبدالرحمن فرامرزی
۵۲۹ روش آموختن فارسی	: دکتر سید جعفر شهیدی استاد دانشگاه
۵۳۳ شرح غزل حافظ	: استاد فروزانفر - استاد بحر العلومی
۵۳۸ آموزش و پرورش	: خلیل سامانی
۵۳۹ واقعه قتل ناصرالدین شاه	: دکتر ابراهیم تیموری
۵۴۸ زندگانی چیست	: مجید اوحدی یکتا
۵۴۹ پرده‌هایی در «میان پرده»	: دکتر باستانی‌پاریزی
۵۵۸ زاگروس و معنی آن	: مصطفی کیوان
۵۶۰ برنامه سازمان عمرانی	
۵۶۲ کتاب ، احتجاجات	

پهنا

سال بیست و ششم

شماره نهم

آذر ماه ۱۳۴۹

شوال ۱۳۹۰

شماره مسلسل ۲۶۷

فهرست مندرجات

صفحه :

۵۰۳ دیداری از افغانستان	: دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
۵۱۱ سقراط	: دکتر حمیدی شیرازی استاد دانشگاه
۵۱۲ جنون نیکنامی	: فریدون توللی
۵۱۳ دست‌درازی بزبان فارسی	: عبدالرحمن فرامرزی
۵۲۹ روش آموختن فارسی	: دکتر سیدجعفر شهیدی استاد دانشگاه
۵۳۳ شرح غزل حافظ	: استاد فروزانفر - استاد بحر العلومی
۵۳۸ آموزش و پرورش	: خلیل سامانی
۵۳۹ واقعه قتل ناصرالدین‌شاه	: دکتر ابراهیم تیموری
۵۴۸ زندگانی چیست	: مجید اوحدی یکتا
۵۴۹ پرده‌هایی در «میان‌پرده»	: دکتر باستانی‌پاریزی
۵۵۸ زاگروس و معنی آن	: مصطفی کیوان
۵۶۰ برنامه سازمان عمرانی	
۵۶۲ کتاب ، احتجاجات	

فکر آسمانی

پیوند آسمانی

... و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد. با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران ساعت ۷:۳۰ دقیقه بامداد از تهران حرکت کنید و ساعت ۱۹:۴۵ دقیقه همانروز وارد لندن شوید. هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی استفاده از حداکثر وقت را در کوتاهترین مدت برای انجام کارهای شما میسر ساخته است.

پروازهای «هما» همراه با مهمان‌نوازی گرم و صمیمانه مخصوص اسرائیلی و در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است.

تهران - استانبول - رم - ژنو - فرانکفورت

هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل

کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان

کویت - بندرعباس - دوحه - تهران

دبی - ابوظبی - بوخار - اهواز - خارک

رشت - داسر - تبریز - رضائیه - مشهد

یزد - کرمان - زاهدان

هواپیمائی ملی ایران - هما





شماره مسلسل ۲۶۷

سال بیست و سوم

آذر ۱۳۴۹

شماره نهم

دیداری از افغانستان

- ۳ -

هرات :

هرات در میان شهرهای افغانستان از همه معنون تراست. دوران عزت و رونقش چندان دور نیست و سایه این غرور را که در عصر تیموری یکی از هنری ترین شهرهای مشرق زمین بوده هنوز در خود نگاهداشته است.

خیابان بتونی باریک زیبایی که دوصف کاج، در دوسویش هستند فرودگاه را بشهر می پیوندد و مسافر در نخستین دیدار، می تواند از همین خیابان عقیده اجمالی ای راجع به هرات جدید پیدا کند. هرات را بطور کلی می شود یک کاجستان خواند.

خیابانها و باغها پراند از درخت کاج. علت این است که کاج با آب و هوا و موقع شهر بیشتر از درخت های دیگر سازگاری دارد. چون هرات باد موسمی ای دارد. معروف به باد صدویست روزه (از اواخر بهار تا اوائل پاییز)، برگهای سوزنی کاج بهتر از برگهای پهن می توانند در برابر آن مقاومت کنند.

کاجهای هرات در ظرافت و نازکی برگهای خود، حالتی به محیط می بخشند که بنظر من عجیب با گذشته هنری شهر هماهنگ آمد. هیئت باریک و ظریف کاجها چیزی از مینیا تورها و کاشیکاریهای تیموری را دریاد زنده می کنند. نمی خواهم بگویم بین این دو ارتباطی هست ولی من این احساس را داشتم.

متأسفانه کم آبی هرات نوعی پیری پیش رس بر این درختها مستولی کرده است. شاخهها

در لایه‌ای از گردوغبار گرفته شده‌اند و حالت تکدر و حرمانی در آنهاست.

هتل پارک که من به آن وارد شدم، در ناحیه شهر جدید نزدیک عمارت نیمه تمام فرمانداری قرار دارد. پس از ساعتی استراحت در شبکه‌ای گرفتم تا به بازار و قسمت کهنه شهر بروم. از دوسه خیابان جدید الاحداث وسیع پر درخت گذشتیم که از همه بزرگتر خیابان محمد ظاهر شاه است و قسمت عمده ساختمانهای مهم شهر در آن قرار دارد. با آنکه عصر بود و هواچندان هم گرم نبود خلوت و سکوت شهر حالت بعد از ظهرهای داغ مناطق گرمسیر را در یاد زنده میکرد. قسمت جدید هرات پر از باغ‌های وسیع است. اصولاً مثل اینکه در گرفتن زمین روح سخاوتمندانه‌ای در این شهر حکم فرماست.

مثلاً جای یک اداره که نظیرش در کابل خانه چند صدمتری‌ای بیش نیست، در هرات ممکن است باغی چند هزار متری باشد، اما کم و بیش بایر و ناشاد، بسبب کم آبی. خیابانهای مرکزی هرات در شهر کهنه محل کسب و بر خورد جمعیت است. دکانهای کوچک تنگ در تنگ در موضعی که بازار خوانده می‌شود ولی سرپوشیده نیست در کنار هم قرار گرفته‌اند. این خیابانها باریکی و لاغری مینیاتور واری دارند که آن نیز با گذشته هنری هرات هماهنگ میشود. عصر بود و پیاده‌روها آب‌پاشی شده بود، وجوی آب آلوده باریکی که بمنزله روح شهر است و هنوز تا سالهای سال علامت مشخصه مشرق‌زمین خواهد ماند، در کنار آن جاری بود. بیست دقیقه کافی است که سراپای بازار «چارسو» پیاده طی شود.

موقعی که من به هرات رفتم (اواخر مرداد) هنوز باد صدویست روزه می‌وزید. صبح‌ها نسبتاً آرام است ولی بعد از ظهرها شدید می‌شود و شاید تمام شب هم ادامه یابد، (بعضی روزها بیشتر بعضی روزها کمتر). گرچه شدت باد تا آنجا که من دیدم غیر قابل تحمل نیست ولی برای تازه‌واردی که عادت ندارد قدری عصبانی کننده می‌شود. من شنیده بودم که هراتیها مردمی عبوس و گرفته هستند، به نظرم کم و بیش همینطور هم آمد. درین علت‌های دیگر آبیایی هم این نیست که این قیافه‌ها باید در برابر باد دائماً فشرده شود و حالت دفاعی بخود گیرد؛ ولی خود هراتیها وجود آن را مغتنم می‌شمردند و می‌گفتند که هر وقت باد بایستد هوا گرم و خفکان آور می‌شود. روز بعد، دیدار از آثار تاریخی را شروع کردیم.

آقای غواص رئیس اداره اطلاعات و کولتور هرات که شاعر هم هست لطف کرده مرا با اتومبیل خود به تماشای گازرگاه یعنی آرامگاه خواجه عبدالله انصاری برد که بیرون شهر است و معتبرترین بناهای دوره تیموری هرات به شمار می‌رود. (مسجد جامع را که دستکاری شده است کنار می‌گذاریم). از دیدنیهای گازرگاه یکی ایوان خود بناست که از همه با شکوه‌تر است، دیگری شبستان زرنگار است که سقف آن را یک ایتالیائی بنام جرالدی (۱) در زمان شاه عباس کبیر نقاشی کرده است و سبک غربی و مسیحی خوب در آن محسوس است. آب انبار سربازی هم هست که برای تیمن از آن آب برمی‌دارند، زیرا بفرمان شاهرخ پیمانهای از آب زمزم را در آن ریخته‌اند.

خواجه عبدالله که پیر هرات خوانده می شود بدون تردید متنفذترین مردگان و حتی زندگان هرات است. گورش در برابر ایوان، با سنگ مرمر عظیمی که شاهرخ بر آن نهاده نمودار است و درخت بلوط تناوری بر آن سایه می گسترد.

پائین پای گور خواجه، مجسمه سگی از مرمر دیده می شود که خوابیده و سرش را بعلامت وفاداری و محبت والتجاء بردستهایش نهاده. این مجسمه که اثر زیبایی هم هست، به درخواست زین الدین معمار گازرگاه ساخته شده است و وصیت کرده که آن را بر گورش بنهند تا نشانه خاکساری و انقیاد او نسبت به پیر هرات باشد.

عده ای از اعیان و ناموران هرات در مجاورت خواجه به خاک سپرده شده اند. از جمله دوست محمد خان امیر افغانستان است که در هرات با داماد خود که بر ضد او قیام کرده بود جنگید و هر دو به فاصله کمی از میان رفتند و غائله جاودانه ختم شد. همچنین محجوبه هروی شاعره ای که بمنزله پروین اعتصامی هرات است، و نسخه ای از دیوانش را در همین سفر به من دادند. هنوز عده ای درویش که خود را از اعقاب خواجه عبدالله می دانند در آرامگاه معتکف اند و گویا از موقوفه ای که هست امرار معاش می کنند.

به چندتن از آنها که بر خوردم خیلی لاغر اندام و مفلوک بودند. به این دلخوش اند که ادامه دهنده سنت فکری و عرفانی خواجه باشند. دوران غوغای این دنیا، در گوشه ای جریان زندگی آرام آرام بر آنها می گذرد، مانند گودال آبی که در زیر آفتاب زمستانی اندک اندک تبخیر شود.

از آنجا بدیدار آرامگاه جامی رفتیم. گور ساده ای است و چندتن از خویشان و استادان و شاگردان شیخ نیز گرد او به خاک سپرده شده اند. بعد از خواجه عبدالله انصاری جامی دومین مرده محترم شهر است. پشته صد ساله ای در کنار مزار دیده می شود که بر گور شاخ و برگ گشوده و حاجتمندان بر آن دخیل می بندند.

بقیه دیدنیهای شهر را من به همراه آقای عطار دیدم که رئیس موزه هرات است و یکی از بزرگ ترین خطاطان کنونی افغانستان است. نمونه های خط او بر پیشانی بناهای تاریخی تعمیر شده هرات و از جمله مسجد جامع دیده می شود. نسخ و نستعلیق و شکسته و کوفی و ثلث را بخوبی می نویسد. نحیف و کوتاه و بسیار چابک است، بطوریکه تصور رشید و طواط را در ذهن من زنده می کرد. با آنکه شصت و پنج و شاید هم نزدیک به هفتاد دارد، بقدری سبک و تند قدم برمیداشت که من که خودم یکی از مشتاقان پیاده روی هستم می بایست تندتر از معمول بروم تا او را همراهی کنم.

عطاری یکی از مردهائی است که نسلشان چه در ایران و چه در افغانستان رو به انقراض است؛ معتقد به اصول و قانع، دوستدار هنر، دوستدار اصالت کهن و زنده به هنر خود، از آنهایی که لذت زندگی را در سادگی و ظرافت می بینند و سبکبار راه عمر را می سپرند، نه جسمشان چربی دارد و نه روحشان.

باتفاق آقای عطار درشکه ای گرفتیم و نخست به مصلا رفتیم. مصلا به همراه مسجد جامع، مهم ترین بنای تیموری هرات بوده است شامل مدرسه و مسجد. سیاحی فرانسوی چهل سال

پیش از ویران شدن آن رادیده و یکی از عالی ترین بناهای مشرق زمینش خوانده است. اکنون از مصلا فقط چند مناره برپای است که متعلق به مدرسه سلطان حسین بایقرا بوده است. بقیه بکلی از صفحه زمین محو شده است. راجع به انهدام مصلا که در سال ۱۲۲۰ ه. ق. بفرمان امیر عبدالرحمن خان صورت گرفت حرف های زیاد زده می شود. ظاهر قضیه این است که چون بین انگلیس و روس بر سر افغانستان کشمکش بوده و انگلیس ها هجوم روس ها را به هرات برای امنیت هند تهدیدی می دیدند، از عبدالرحمن خان خواستند که مصلا را به دلائل امنیتی خراب کند و او هم رضاداد. بهانه این بوده است که وجود مصلا که بنای معظمی بوده دفاع از شهر هرات را مشکل می کند، ولی من روایت دیگری هم راجع به علت خراب کردن مصلا شنیده ام که از نقلش در می گذرم. در کنار مصلا محوطه ای است که باغ بهزاد خوانده می شود و مقبره گوهرشاد هم در آن واقع است، بقعه ای است کوچک و ظریف ولی نسبتاً خوب مانده. سبک معماری هندی از نوع بقعه های «اگره» در آن پیدا است.

در نزدیکی آن، بنای مزار امیر علی شیر نوائی است که همین سالهای اخیر ساخته شده است. این بنا سرمایه و همت خانواده مختارزاده بنا گردیده که از خانواده های معتبر و متمکن هرات هستند و هم اکنون در کابل زندگی می کنند.

هنگام بازگشت به شهر بین راه به زیارت دو امامزاده رفتیم، یکی شاهزاده ابوالقاسم و دیگری که نزدیک آن بود و من متأسفانه نام شریفش را فراموش کرده ام. هر دو از گروه زائران انباشته بودند. آقای عطار برای من نقل کرد که خواجه عبدالله انصاری مدتی در این امامزاده معتکف بوده و معروف است که طی چندین سال هر روز صبح کف آن را بارش بلند خود جارو می کرده است.

آخرین دیدار ما از مسجد جامع بود. بنائی عظیم نظیر مسجد جامع اصفهان که غوریها و آل کرت و تیموریان به ترتیب در بنای آن دست داشته اند. در زمان سلطان حسین بایقرا به سرپرستی شخص وزیر امیرعلیشیر نوائی تزئینات مسجد انجام شد ولی بمرور فروریخت و خراب گردید. بیست و چند سال پیش دولت افغانستان تصمیم به احیاء کاشیکاری مسجد گرفت. کارگاه کاشی سازی ای در کنار آن ایجاد کردند که هنوز هم هست و من براهنمائی آقای عطار آن را دیدم. سراپای نماهای صحن مسجد در کاشی گرفته شده است و هنرمندان هرات کوشیده اند تا در نقش و رنگ، سبک کاشیکاری اصلی تیموری را حفظ کنند.

دولت افغانستان کار عظیم و خرج هنگفتی کرده است، ولی من اگر بودم ترجیح می دادم که مسجد بهمان هیئت سابق خود باقی بماند. هر شیوه کار و سبک هنری، مربوط به زمان و اوضاع و احوال خود است. جا دادن آن در زمان دیگر آن را از اصالت، که جوهر حیاتی هنر است بی بهره می کنند. نتیجه ای که از کاشیکاری مسجد جامع هرات بدست آمده، بنظر من خیلی کمتر از هزینه ورنجی است که بر سر آن نهاده شده. در چشم عادی چیز عظیمی است ولی چشم شناسا آن را بصورت دیگر می بیند.

یکی دیگر از جاهای دیدنی هرات آب انبار سربازی است که به حوض چارسو معروف

است و بنای آن از قرن یازدهم است. آنچه از آن پیدا است سقف مدور زیبایی است از آجر که همه هنرمعماری بنادر آن بکار رفته است. می گفتند که عمق آن زیاد است و گرداگرد آن را بصورت غار جلو برده اند تا مقدار بیشتری آب در خود بگنجاند. این یکی از مخزن‌هایی بوده که آب مردم شهر را تأمین می کرده است.

هنوز هم کسبه و مردم اطراف ظرف می آورند و از دهانه آن آب برمی دارند. ولی آب خوردن را اگر کسی همتش را داشته باشد می تواند از فشاریهای بگیرد که توی کوچه‌ها نصب شده و آب آنها از چاه عمیق است. در ایران هم آب انبارهایی نظیر حوض چارسوهست، ولی آنچه من از آنها دیدم سر پوشیده بود و آب از شیر گرفته می شد.

در کابل به من گفته بودند که هنوز باغ‌هایی در هرات هست که شصت نوع انگور می آورد. نظامی عروضی از صد و بیست لون اسم برده. خیلی دلم می خواست که یکی از این باغ‌ها را تماشا کنم ولی وقت کم بود و میسر نشد. آنچه توانستم در جلو دکانهای هرات به بینم بیش از چند جور انگور نبود. يك نوع یا قوتی در منزل یکی از دوستان خوردم که فوق العاده بود. دانه‌های گرد درشت داشت به رنگ سبز، و بی دانه؛ توی دهن که می گذاشتید مثل شبنم می شکفت.

منظره‌هایی در هرات بود که دوران کودکی مرا به یاد می آورد. از جمله چون نزدیک بالاحصار از خیابان می گذشتم مکتب خانه‌ای دیدم که توی دکانی تشکیل شده بود. چند لحظه جلو آن ایستادم و از بیرون تماشا کردم. در حدود بیست سی بچه دختر و پسر روی زمین به زانوی ادب نشسته بودند و جزوه‌ها روی زانو صدا توی هم می انداختند و هجی می کردند و می خواندند. ممکن نبود بشود فهمید که چه می خوانند. صداهای نازک مانند درون لانه زنبور به هم می آمیخت. قیافه‌ها بقدری جدی و بیم زده بود که گفתי وظیفه‌ای سنگین و مقدس را انجام می دهند و اگر حیانا نگاه از روی درس بردارند و یا تکان نابجائی بخورند، بلائی بزرگ نازل خواهد شد. استاد که پیرمرد لاغر اندامی بود و شالی بر سر داشت، به حالت نیم چرت دم در نشسته بود، ولی همین حضور او، هر چند بی حرکت و خواب آلود، کافی بود که رعب و انضباط بر سراسر مکتب خانه مستولی دارد. دیدار این منظره مرا چند لحظه بازگرداند به دورانی که خود من مدت کوتاهی به مکتب رفته بودم. آنقدر دور می نمود که گفתי قرن‌ها از آن زمان گذشته است.

هرات، خیلی بیش از آنچه من دیدم چیزهای دیدنی دارد، شهری است قابل مطالعه و قابل کشف. بین شهرهای مهم افغانستان از همه جا دست نخورده تر مانده است. برای خودش يك و موزونیتی دارد. جائی است که می شود نوع اصیل زندگی بشیوه دیر و زرا یافت. هنوز آنقدرها رادیو-زدگی و مطبوعات زدگی و سمینار زدگی پیدا نکرده است. بهمین علت، این شهر برای سیاحان فرنگی از همه شهرهای دیگر افغانستان جذاب تر است. ته مانده‌ای از روح فرهنگی و هنری قدیم در او خوب دیده می شود، و همین، به مردم آن غروری بخشیده که خود را در یافته تر و باریك اندیش تر از دیگران به بینند.

هنگامی که من در هرات بودم تعداد زیادی جوان فرنگی در آنجا بودند. تعارض بین هیئت این زائران شرق و مردم هرات دیدنی بود. دخترهای نیمه برهنه-کمی پوشیده تر از حوا هنگامی که در بهشت جامه از تنش فرو ریخت- در کنار زنهای سراپا پوشیده در چادر راه می رفتند، همچنین

جوانهای ریشو سینه چاك شورت پیا در كنار روستائیهای شال به سرگشاد شلوار. اینها كه از اروپا یا امریکا آمده بودند اكثر با اخلاصمندی به آن گوشه آرام پناه آورده بودند تا به نوع دیگر از زندگی دست یابند؛ بدینگونه از يك جهت اشتراك مقصدی بین آن برهنه خوشحالا و آن مردم ساده ابتدائی دیده می شد، آنها می خواستند به جائی برسند كه اینها در آن بودند.

هرات چاپخانه ای دارد و روزنامه ای كه روزانه منتشر می شود. مجله ادبی ماهانه ای هم بنام «هرات» هست كه از سی سال پیش به این سو به تناوب نشر شده است. دوشماره از آن را همراه با چند كتاب كه از انتشارات اداره اطلاعات و كولتور هرات بود به من دادند. این دو شماره رویهمرفته مقاله های خوب داشت. هرات هم با همه عابد منشی از چشمك زدن به شعر نو خودداری نتوانسته است. در یکی از این شماره ها مقاله ای بود به قلم دوست ما آقای مایل هروی كه مانند آن دسته از مردهای دوزنه كه دوزن خود را در دوسر كجاوه می نشاندند و به سفر می رفتند، نوپردازی را با كهنه پردازی همراه کرده است. در این مقاله كوشیده شده است تاشكستن وزن و قافیه توجیه گردد و از مولانا شاهدی آورده شده است حاكي از آنكه وی شبها با كابوس وزن و قافیه دست به گریبان بوده و فریاد می زده: مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن، مفتعلن كشت مرا!

ختم كلام:

افغانستان برای مسافر، محیط پذیرا و دوستانه ای است. بی جهت نیست كه هر سال بر تعداد دیداركنندگان آن افزوده می شود. در تمام مدتی كه من بودم، هر جا رفتم موج می زد از مسافر فرنگی و آسیائی (ژاپونی، هندی و غیره...) من كه فارسی زبان بودم جای خود، حتی خارجیهای هم كه زبان نمی دانند، در افغانستان احساس غربت نمی كنند. رفتار مردم ساده، مهربان و بدون كنجكای است. در طی سال های اخیر، افغانها به قیافه ها و هیئت های عجیب و غریب عادت کرده اند. غروبها رستوران خیبر كابل، با مشتریهای جورواجور هیپی مآب خود، شبیه می شود به گوشه ای از هیت اشبری^۱ Hait Ashbery در سانفرانسیسكو.

علت توجه سیاحان غربی (بخصوص جوانها و كم پولها) به افغانستان، یکی ارزانی قیمت هاست و دیگری تنوع و زیبائی مناظر؛ ولی از همه مهم تر شیوه زندگی دست نخورده و اصیل است كه مسافران خسته از تمدن صنعتی را در آنجا با ذات زندگی، بازندگی به حالت برهنه و خالص روبرو می كند. قیافه های مردم گرم و گشاده است. هنوز در این كشور كم نیستند کسانی كه غریبه ها را پیریا به مهمانی دعوت كنند. (كما اینکه در قسمت هایی از ایران هم هنوز این روش هست). هنگامی كه با اتومبیل از كابل به بلخ می رفتم، چند افغانی با من همسفر بودند كه همگی رفتاری محبت آمیز داشتند، از جمله يك آموزگار جوان بود (باماهی معادل صد تومان حقوق كه حقوق عادی آموزگاران است) كه از يك «سمینار» آموزشی از قندهار باز می گشت. هنگامی كه به مزار شریف رسیدیم اصرار داشت كه مرا به خانه خود برده مهمان كند. من عذر خواستم. یقین دارم كه اگر پس از چندی او را بازبینم، و او در این مدت یکی دوبار دیگر به «سمینار» رفته باشد، دیگر آن خوی صفا و انسانیت دروی باقی نخواهد بود،

و این دعوت هرگز تکرار نخواهد شد!

دوستان افغانی، چه آنها که قبلاً باهم آشنا شده بودیم و چه آنها که در همین سفر آشنا شدیم از هیچ مهربانی و لطفی فروگذار نکردند. برای اظهار حقشناسی باید از چندتن آنها نام ببرم:

آقای غلام حیدر مختارزاده^۱ که از معاریف افغانستان است و دوست گرانقدری است، من چند سال پیش وی را در تهران شناختم و بعد از آن هرگاه از تهران می‌گذشت توفیق دیدار او دست می‌داد. این اواخر هر وقت مرا می‌دید با تکریم آمیخته با تأثر عمیق از سید محمد فرزانه یاد می‌کرد، زیرا بوسیله این مرد بزرگوار بود که من نخستین بار با مختارزاده آشنا شده بودم و خاطرات مشترکی از قبض مصاحبت اوداشتیم.

استاد عبدالحی حبیبی، استاد دانشگاه کابل و رئیس انجمن تاریخ افغانستان، که با او نیز در تهران آشنا شده بودم. عبدالحی حبیبی که دارای تألیفات متعدد است و خوانندگان یغما با مقالات ارزنده او آشنا هستند، در میان ادبا و دانشمندان افغانی از برجستگی و احترام خاصی برخوردار است.

آقای محمدرحیم الهام استاد زبان‌شناسی دانشگاه کابل، او را نیز چند سال پیش هنگامی که برای شرکت در کنگره ایران‌شناسی به تهران آمده بود شناختم. الهام علاوه بر کار دانشگاهی، شاعر معروفی هم هست و آثاری منتشر کرده. شعرهای او در گذشته بیشتر نو بود و اکنون از نو به کهنگی روی برده است.

آقای دکتر جاوید استاد دانشکده ادبیات دانشگاه کابل که او را در کابل شناختم. وی سالها پیش دکترای خود را در زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران گرفته است و همواره در حفظ حسن رابطه فرهنگی بین ایران و افغانستان یکی از افراد مؤثر بوده است.

آقای مایل هروی، شاعر و عضو انجمن تاریخ افغانستان که او را يك ماه قبل از رفتنم به افغانستان در ایران شناختم، بعضی از شعرهای مایل در مجله یغما چاپ شده است.

آقای میر حسین شاه، معاون دانشکده ادبیات کابل، که در همین سفر او را شناختم. جوانی جدی و خوشرو است. یکی از کتابهایش ترجمه مقدمه بارتولد و تعلیقات مینورسکی است بر حدود العالم، همراه با متن کتاب.

آقای مددی، دانشجوی افغانی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که چندین ساعت از وقت خود را برای راهنمایی من صرف کرد.

آقای پروتتا که تصور می‌کنم صاحب بزرگ‌ترین کتابخانه‌های خصوصی افغانستان باشد. کتاب‌شناس و کتاب دوست و کسی است که همه شوق زندگی خود را بر نسخه‌های نفیس متمرکز کرده است. باتفاق دو نفر از دوستان به دیدن گنجینه نسخه‌های خطی او رفتیم، و او با مهربانی تمام بعضی از کتاب‌های عالی خود را به ما نشان داد. ما که وارد شدیم تعداد چهل پنجاه نسخه نفیس - گرداگرد اطاق چیده شده بود، منظره بدیع و تأثر انگیزی بود. تذهیب‌ها و خط‌ها

۱- رئیس اسبق بانک افغانستان که اخیراً هم رئیس شعبه بانک افغانستان در هامبورگ بود و بعلمت ضعف مزاج استعفا کرد.

گوئی روح صاحبانشان بودند که در قفس خط و نقش زندانی شده بودند . حساب کردنی نبود که چقدر عمر و نور چشم و شوق در همین چهل پنجاه نسخه مدفون شده بود . در میان آنها نسخه‌ای بود که در سال ۷۶۰ تحریر شده بود و نام حافظ بر پشت خود داشت و حدس زده میشد که به خط حافظ باشد . آیاتی از قرآن و معانی آنها را بخط خوش نسخ نوشته بودند . اگر یقین حاصل شود که این خط حافظ است خیلی گرانبها خواهد بود . آقای پروتتا می گفت که حاضر است آن را برای به نمایش گذاردن ، به کنگره حافظ که سال آینده در دانشگاه پهلوی شیراز منعقد می شود ، بفرستد .

چند روزی که من در کابل بودم ، همه این آقایان مرا مشمول محبت خود قرار دادند . غیر از اینان کسان دیگری هم هستند که از ذکر نامشان در می گذرم و از همه سپاسگزارم . دانشکده ادبیات دانشگاه کابل ، با کمال لطف مجلس عصرانه‌ای بمنظور آشنائی من با دانشگاهیان و ادبای افغانستان ترتیب داد . من در این مجلس فرصت یافتم که با بسیاری از دانشمندان و نویسندگان افغانی آشنا شوم و گفتگو کنم .

اتفاق بدی که پیش آمد و خیلی مایه تاسف من شد این بود که آقای دکتر سید بهاء الدین مجروح ، رئیس دانشکده ادبیات که دعوت کننده و میزبان بود ، درست روز قبل از انعقاد این مجلس ، دچار حادثه اتومبیل شد و جراحتهائی برداشت ، از این رو خود او نتوانست حضور یابد . بعد شنیدم که ناچار شده است برای جراحی به هندوستان برود ، از صمیم قلب برای او آرزوی بهبود کامل دارم .

در این جا به یادداشت‌های مربوط به افغانستان خاتمه می دهم که در آن نا گفته ها چندین برابر گفته هاست . دلم می خواست که خیلی بیش از این می نوشتم ، بخصوص راجع به وضع فرهنگی و فکری و اجتماعی ، ولی فعلا در می گذرم . باید آرزو کرد که بین ایران و افغانستان همکاری بیشتری در زمینه‌های مختلف صورت گیرد ، بخصوص در زمینه فرهنگی که قسمتی از آن میراث مشترک است .

به دوستانی که با گذشته‌ها انس دارند ، توصیه می کنم که از این کشور پر از لطف و پراز خاطره دیدن کنند ، وقتی برگشتند خواهند دید که درباره گذشته و تاریخ و زندگی و مرگ ، دید وسیع تر و بارورتری پیدا کرده اند .

مهر ۱۳۴۹

محمد علی اسلامی ندوشن

از خوانندگان مجله توقع دارد که سه قسمت مقاله دیداری از افغانستان را پی در پی از نو بخوانند . دکتر اسلامی چون نقاشی چیره دست دورنمایی از مشاهدات خود را ترسیم فرموده است ، با عبارات و الفاظ و ترکیباتی زنده و روح بخش که برتر از آن نمی شود که نمی شود . اطمینان قطعی است که دیدارهای خودمانی از کشور عزیز افغانستان و بزرگان ادب آن دیار و گفت و گوی با زبان دل ، هزاران بار تأثیرش از مسافرت‌های تشریفاتی بیش است ، و این وظیفه مقدس را دوست بزرگوار ما متعهد شده است . مجله یغما نیز به سهم خود در نشر چنین آثاری بی مانند سرافراز است و از این که این مقاله نیز از اشتباهات مطبعی خالی نیست شرمند .

دکتر مهدی حمیدی
استاد دانشگاه تهران

سقراط

گفتند گاه مرگ به سقراط کای حکیم
ای پادشاه شومی فرخنده داشتن
وی معنی خرد - که بزرگی ترا سزد
یعنی خدای را ؛ ز توئی بنده داشتن
بس معجزا که از تو بجا ماند وزان یکی
مردن ولیک برتری از زنده داشتن
پاینده ای و دانی نوعی خدائی است
پای برهنه ، هستی پاینده داشتن
وین مشکل دگر بگشا زانکه سهل نیست
در دست جام زهر و بلب خنده داشتن
با ما بگو ترا چه بدینجا رسانده است
یعنی بدین شکوه برازنده داشتن
گفت : اول از گذشته نماندن خطی سیاه
دوم : امید ژرف به آینده داشتن

۴۹/۹/۱۷ - تهران

فریدون تو للی

جنون نیکنامی

چو کنی به عشوه کوتاه ، سر آستین و دامن
همه بانگ ناله خیزد ، ز نهاد تشنه کامان
دلی از کمند عشقت ، به فسون رها ندیدم
که ز پختگی نماید ، ره عافیت به خامان
بگذار تا ببوسم ، لب گرم باده نوشت
که خمار کهنه دارد ، دل ما شکسته جامان
نه توان ماندنم هست و نه تاب ره سپردن
ز نگاه نازنینان ، ز خرام خوشخرامان
نفسی ، دلم بدست آرو به سینه ام سری نه
که غمی رسد به شادی ، که سری رسد به سامان
به حریم نوش و نازش ، تنی از جفا نماند
اگر از وفا نسوزد ، دل خواجه بر غلامان
تو که در بهشت کامی ، مگرت خدا رهاند
ز جنون نیکنامی ، ز فسون نیکنامان !
شب و روزت ای فریدون ، همه لحظه لحظه گم شد
که به تازیانه رفتی ، به سراغ بی لگامان



استاد عبدالرحمن فرامرزی

دست درازی به زبان فارسی

در تشریح و توضیح نکاتی از خطابه جناب هویدا نخست وزیر که در شماره پیش به چاپ رسید استاد عبدالرحمن فرامرزی مقالاتی شیرین و مؤثر مرقوم فرموده اند که متن کامل آن در چهار شماره روزنامه کیهان مندرج است و چون دریغ بود که در مجله ادبی یغما ثبت نشود نقل آن را مناسب دانست .

دیشب با بچه ها سرشام نشسته بودم گفتند از کیهان بشما تلفون میکنند. تلفون از کیهان آنهم سرشام حتماً خبر خوشی ندارد و اگر هیچ خبر بدی نباشد لااقل پیغام محتوی زحمتی است . تلفون را گرفتم دیدم سردبیر اداره با يك حالت خوشحالی میگوید نخست وزیر راجع بزبان فارسی نطقی کرده و خوب است شما چیزی راجع بآن بنویسید. گفتم ندیده ام بگذارید ببینم چه گفته و آنگاه ببینم که راجع بآن چه میتوان گفت . این تلفون مکرر شد و هر ساعتی یکی تلفون کرد و دستوری داد . گفتم نمیدانم این نطق چیست که اینقدر در اداره کیهان اثر کرده است .

روزنامه را آوردند گرفتم و پیچیدم و گذاشتم کناری و به بچه ها گفتم بیائید حکم بازی کنیم . گفتند نطق آقای نخست وزیر را نمیخوانی ؟ گفتم فرصت هست . فرصت شد و نطق را خواندم دیدم این نطق يك رجل دولت نیست . نطق يك استاد ادب و زبان است .

در اینجا باید دو توضیح بدهم: یکی راجع باصطلاح معمول « رجل دولت » و دیگر « استاد ادب و زبان » مقصودم از « رجل دولت » آن چیزی است که فرنگیها *Homme d'Etat* میگویند و چون ما اصطلاحی که درست این مفهوم را برساند نداریم باید برای تأمین نظر آقای نخست وزیر که زبان و ادب فارسی نباید درجا بزند باید آنرا استعمال کنیم . توضیح دیگر راجع باستاد ادب و زبان است که جوانان بدانند استاد زبان غیر از استاد ادب است زیرا قواعد زبان با قواعد ادب تفاوتی دارد و این دو هر کدام علم خاصی است، ولی آدم تا قواعد زبانرا خوب نداند نمیتواند قواعد ادب را یاد بگیرد و اگر کسی خواست استاد ادب يك زبان بشود باید استاد خود آن زبان هم باشد یا لااقل قواعد آن زبانرا اینقدر بداند که غلط نخواند و غلط ننویسد .

و شما خواننده عزیز! اگر خواستید قلم زن گردید یعنی نویسنده یا شاعر شوید باید سه مرحله را بپیمائید: اول قواعد زبانرا یاد بگیرید، بعد قواعد ادب را، و بعد عمل کنید که ادیب شوید. یعنی یا شعر خوب بگوئید و یا نثر خوب بنویسید. بعبارت دیگر هم ملا شوید و هم ادیب زیرا اگر قواعد زبان و قواعد ادب را یاد گرفتید و نتوانستید چیز نویس شوید یا خوب

شعر بگوئید ملایا استاد هستید و ادیب نیستید و بدبختانه در این مملکت بین ملا و ادیب فرق نمیگذارند .

این نطقی که من از نخست وزیر راجع بزبان فارسی دیدم نطقی است که از يك ملا و ادیب صادر شده است و بسیار دلم میخواست آن ساعت زیر منبر ایشان بودم که ببینم این نطق را از خارج میکنند یا از رو میخوانند .

من راجع باین نطق چه بنویسم زیرا هر چه راجع باین موضوع میتوان گفت ایشان گفته اند . پس باید مثل قدما که وقتی يك قصیده یا کتاب خوبی را میدیدند آنرا شرح میکردند باید بنشینم و آنرا شرح کنم یا بقول امروزیها توضیح بدهم .

ایشان میفرمایند : « بنظر من زبان فارسی از دو نقطه نظر ما ایرانیان ارزشی فوق العاده دارد یکی اینکه زبان مادری ماست و زبان مادری هر قومی خمیر مایه بقای آن قوم و محور اصلی تحرکات هنری و زمینه تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت است . »

ایشان در اینجا دو اصطلاح فرانسه را بفارسی ترجمه کرده اند و آنرا وسیله بیان نظر خویش قرار داده اند . یکی «نقطه نظر» که ترجمه «پون دوو» Point de vue است و مابجای از دو نقطه نظر میگوئیم از دو جهت ، و دیگری فوق العاده که ترجمه Extra Ordinaire است و شاید کلمه ای که بتواند جای آنرا بگیرد نداشته باشیم و بهتر همین کلمه فوق العاده است و این همان چیزی است که من در صدر مقاله راجع برجل دولت گفتم و بعدها بتفصیل گفتگو خواهم کرد که چگونه برای زنده ماندن يك زبان باید کلمات و اصطلاحاتی از بین بروند و کلمات و اصطلاحاتی بوجود بیایند .

نکته مهم نطق ایشان اینست که زبان مادری هر قومی خمیر مایه بقای آن قوم است و اما اینکه محور اصلی تحرکات هنری و زمینه تلاشهای علمی و تحقیقی آن ملت است از جهت علمی قابل تأمل است . ولی شکی نیست که زبان هر قومی خمیر مایه بقای هر قومی است و جناب آقای نخست وزیر این مطلب را با عبارات مختلف و شیرینی در چند جای نطق خویش تکرار کرده اند و همه صحیح و غیر قابل رد است .

برای تأیید این مطلب بچند صد قرن قبل برگردیم و نظری بملل و اقوام دنیا بیفکنیم . اقوام نیرومندی از قبیل، هیت، بابل، آشور، فینقی، قبطی، عیلامی، آرامی، یونانی، رومی و ایرانی و عبری می بینیم و سیر حوادث را تتبع میکنیم تا بامروز میرسیم و امروز هیچ يك از این اقوام را زنده نمی بینیم مگر ایرانی و یونانی و عبری و علت هیچ نیست جز اینکه این سه ملت زبان مادری خود را حفظ کرده اند و ملل دیگر نتوانسته اند آنرا حفظ کنند .

علت نتوانستن اینها و توانستن آنها چیست ؟

اینکه زبان این سه قوم مایه علمی و ادبی داشته و زبان آنها نداشته است .

رومیهای وحشی آمدند و ملت یونانرا خرد کردند و بجای آن امپراطوری عظیمی تشکیل دادند . ملت یونان خرد شد ولی ملیت یونان از بین نرفت و رومیها بزودی باخذ تمدن و فرهنگ یونان پرداختند زیرا نیروی فلسفه و فرهنگ و علم و ادب یونان توانا تر از قدرت نظامی و مهارت رومیان در جنگ و لشکر کشی بود . بیش از سه هزار سال است که

یهود تحت استیلای نیروهای خرد کننده‌ئی قرار گرفته ولی فرهنگ قوم یهود نگذاشته است که ملیت این قوم در زیر آسیای حوادث خرد شود.

در تاریخ خود ما بخوانید که چه مصیبت‌هایی دیدیم و دچار چه حوادثی شدیم. از همه حوادث که بگذریم تنها حمله مغول برای محو ملیت و همه چیز ما کافی بود و در واقع هم همه چیز ما را محو کردند بطوریکه هنوز سالها مانده است که ما از جهت علم و فرهنگ پیاپی زمان قبل از حمله مغول برسیم، ما هنوز نه عالمی مثل غزالی و فخر رازی و محمد بن زکریا و ابوعلی سینا پیدا کرده‌ایم، و نه شاعری مثل فردوسی و عنصری و فرخی و سعدی. شاید بگوئید سعدی مال زمان مغول بود. خیر سعدی زائیده بعد از حمله مغول نبود سعدی بود که ایران دچار حمله مغول شد. مغول آنطور ایرانرا خراب کردند که هیچ چیز را برایش باقی نگذاشتند و بعد از مغول تیمور آمد و همه را از دم تیغ گذراند و آنچه در زمان آرامش مغول بوجود آمده بود نابود کرد.

این‌ها ایرانرا فتح کردند، ملت ایرانرا کشتند ولی در مقابل زبان ایران زانو زدند و آنرا فرا گرفتند و مروج آن شدند و حتی يك شعبه از ایشان که مجبور بمهاجرت بهند شدند آن مملکت پهناور را مزرعه پرورش زبان و ادبیات فارسی قرار دادند بطوریکه در هند يك سبك خاص شعر فارسی بوجود آمد که در کنار دوسبك خراسانی و عراقی جا گرفت. آن اقوام در ملیت ایران محو شدند و ملت ایران از زیر خرابه‌ها برخاست و ملیت او زندگانی از سر گرفت برای اینکه زبان مادری او محفوظ مانده بود و علت محفوظ ماندن آن همان ثروت علمی و ادبی و هنری آن بود که از هر نیروئی نیرومندتر بود. پس تا زبان ملتی قابل بقاست آن زبان باقی میماند و تا زبان يك ملت باقی است آن ملت باقی خواهد ماند. پس بکشیم که زبان خود را قابل بقا سازیم تا باقی بماند و در سایه زبان خویش ما نیز باقی بمانیم.

ایشان بعد از فرمایش اینکه: «ما باین زبان فارسی بیش از ۵۴ هزار تألیف علمی و ادبی داریم» میفرمایند که «قوی‌ترین دلیل برای اثبات زنده بودن يك ملت همانا زنده ماندن زبان مادری آن ملت است».

در این مورد عبارت را بطور دیگری نیز میتوان بیان کرد و آن اینست که: «قوی‌ترین علت برای زنده ماندن يك ملت زنده ماندن زبان مادری آن ملت است». بهر حال مقصود یکیست و چه خواجه علی چه علی خواجه. و اما ۵۴ هزار تألیف بزبان فارسی برای من تازگی دارد ولی چون آقای هویدا مرد گزاف گوئی نیست و بدون حساب حرف نمیزند حتماً از روی مأخذ باین محکمی رقم داده‌اند.

«این زبان زنده که زبان مادری رودکی و فردوسی است».

در این زمان که هر کلاغی قارقار و هر چارپائی عرعر بلند کرده و صدای بلبل و کلاغ و نغمه‌تار و ویولون با صدای طبل و غرغر گاریهای زباله‌کشی شهرداری چنان درهم آمیخته که آدم آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدهد و ذوقها چنان فاسد شده که بعضی بوی پشک را بر مشك ترجیح میدهند آدم وقتی می‌بیند شخصی مثل نخست‌وزیر مملکت راجع بزبان و ادبیات

فارسی اینطور معتدل و حسابی و به احترام فرهنگ کهن ما و در عین حال با فکر باز و روح تجدد حرف میزند و اقعا خوشحال و امیدوار میشود.

من وقتی راجع به تغییر خط نوشته بودم که ما میترسیم يك دفعه دولت پرزور کم عقلی بیاید و این کار را بکند و حالا وقتی می بینیم نخست وزیر مملکت اینطور موزون و منطقی با اتکای باطلاع و رعایت تمام جوانب قضیه حرف میزند بسیاری از نگرانیهام کاسته میشود و امیدوار میشوم که همیشه صندلی ریاست دولت از دست رسی آن افراطیهای که لغت های نامأنوس گوش خراش وضع میکنند، و عبارات نامربوط نامفهوم را بر عبارات روان و مربوط و دلپذیر گوشنواز ترجیح میدهند مصون و محفوظ بماند.

«با زبان ورود کی و فردوسی سخن گفتن»

شما میدانید در این جمله نخست وزیر چه قدر معنی نهفته است؟

امروز هیچ ملتی زبان شاعر هزار سال پیش خود را مثل امروز نمی فهمد غیر از ملت ایران. شما میدانید چرا بر مملکت سبعة و دیوانهای شعرای درجه اول عرب از قبیل متنبی و ابوتام و بحتری این همه شرح نوشته اند؟ برای اینکه زبان عرب امروز از زبان آنها دور شده است و عربها اشعار آنها را نمی فهمند ولی هیچ يك از دیوان شعرای ایران محتاج شرح نیست و شرح ندارد مگر آنهایی که فنی است زیرا زبان امروز ما با زبان فردوسی و فرخی و سعدی هیچ فرقی ندارد و ما شعر آنها را همانطور می فهمیم که شعر شعرای امروز خود را. يك عرب وقتی میخواند، «یاراكب النجیبة الوجناء» نه میداند نجیبه چیست و نه وجناء پس ناچار باید بردیوان ابوتام شرح نوشت تا بداند که نجیبه یعنی شتر و وجناء یعنی پیشانی پهن، ولی يك ایرانی وقتی از فردوسی میخواند:

«میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است»

هیچ محتاج شرح نیست و اگر خودش میخواست این مضمون را بگوید با همین کلمات و همین عبارت می گفت...

زبان امروز ما همان زبان فردوسی و ورود کی است و این بواسطه قدرت آن استادان در سخن بود که هزار سال پیش با همان زبانی سخن گفته اند که ما امروز میگوئیم.

این یکی از همان قواعد ادبی است که شاعر هر چه فصیح تر و بلیغ تر باشد گفته او در طول زمان مفهوم تر و شیرین تر میماند و از زبان و فهم مردم عصرهای بعد کمتر دور میشود.

میفرمایند: «زبان فارسی که شیرینی و شور و سادگی آن بی نظیر و ادبیات آسمانیش مایه افتخار بشریت میباشد؛ ادبیاتی که سرمشق صلاح و چراغدار کاروان انسانیت بوده».

هر ملتی راجع بزبان و ادب و فرهنگ خود این حرف را میزند. ولی گاهی این حرف با واقع تطبیق میکند و گاهی نمیکند ولی بدون ادعا و غرور میهن پرستی این حرف درباره زبان و ادب و فرهنگ فارسی کاملاً تطبیق میکند...

سند صلح جوئی و انسانیت

و اما اینکه «ادبیات آسمانیش مایه افتخار بشریت است» يك داستان از مرحوم فروغی بیاد من آورد. هر کس فروغی را میشناسد میداند که آن مرحوم حکیم بود و اهل ادعا و گزاف گوئی

و غرور نبود، زبان فرانسه را خوب میدانست و بادییات آن زبان محیط بود و از طریق فرانسه و شاید هم انگلیسی بادییات جهان آشنائی کامل داشت. او معتقد بود که نظیر بوستان و گلستان سعدی در هیچ زبانی نیست. میگفت خارجیان شعرای ما را بهتر از ما میشناسند و قدرشان را بهتر میدانند و از گفتگوئی که بعضی دانشمندان فرنگ راجع بسخن سرایان ایران با او کرده اند حکایت میکرد و گریه باو دست میداد.

میگفت روزی در جامعه ملل یکی وقتی فهمید من ایرانی هستم بطرف من آمد و گفت شما مال آن مملکتی هستید که شاعرش میگوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش زیك گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

بعد گفت آنچه شما صدها سال پیش گفته اید دنیا امروز فهمیده و بفکر عملی ساختن آن افتاده اند و این جامعه را پی افکنده اند. فروغی اینرا گفت و گریه کرد. او میگفت خارجیا شعرای ما را افتخار عالم بشریت میدانند و ما قدرشانرا نمیدانیم.

من خودم بسیار از خارجیا رادیده ام که میگویند سعدی تنها افتخار ایران نیست بلکه افتخار بشریت است. در عنفوان جوانی بایک عالم هندی که دکترای خود را از دانشگاه علیگر در ادبیات فارسی گرفته بود آشنا شدم، گفت فردوسی بزرگترین شاعر دنیاست، گفتم بچه دلیل گفت بدلیل اینکه اروپائیان میگویند بزرگترین شعرای دنیا دو نفرند یکی هومر در اروپا و دیگری فردوسی در آسیا و وقتی اروپائی حاضر است يك شرقی را در ردیف بزرگترین شاعر خود قرار دهد یقینا آن شاعر شرقی بزرگتر است و شما یقین بدانید که اگر فردوسی بمراتب از هومر بزرگتر نبود اروپائیان حاضر نبودند که او را با فردوسی مقایسه کنند.

ادبیاتی که سرمشق صلح و چرانگذار کارون انسانیت بوده

نمونه کامل برای تایید این سخن گلستان، بوستان، سنائی، مثنوی مولانا و حتی فردوسی است که میگوید:

میا زار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
یاسعدی که میگوید:

بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین
اینهاست سند صلح جوئی و انسانیت و بشردوستی ملت ایران که در آئینه گفتار متفکرین آن ظاهر گشته و جناب آقای نخست وزیر بدان اشاره میفرمایند.
میفرمایند: «اما چون این زبانی کهن سال است گردو غبار زمان بر چهره اش نشسته باید غبار دور آنرا از چهره اش زدود. چون درهای تازه ئی به روی زندگی امروز ما باز شده باید راهها و روشهای تازه ئی نیز در ادبیات آن بوجود آورد.»

کلمات گوش خراش تحمیلی

اینجاست که يك دوراهی پهن و درازی باز میشود و دوسته طرفدار سبك کهن و نوپردازان بجان هم میاندازد. هیچ شکی نیست که زبان باید گسترش یابد بطوریکه توانائی قبول افکار و علوم جدید را داشته باشد. زبان مثل يك موجود زنده قابل نمو و ترقی و از سر گرفتن جوانی و قابل پز مردگی

و فرسودگی و مرگ است. زبان‌هایی که در دنیا مرده‌اند قابلیت نمودن نداشته‌اند، پیر و فرسوده و در نتیجه دستخوش مرگ شده‌اند. برای اینکه توقف در حیات غیر ممکن است و اگر هم امکان یابد زمان آن بسیار کوتاه است، بدن شما یا باید دائماً سلول‌های فرسوده را عوض کند و یا باید تن بمرگ دهید، زبان نیز همین‌طور است، حیات دارد یا باید نمو کند و یا بمیرد. راه تجدید حیات يك زبان اینست که کلمات و اصطلاحات جدیدی در آن وارد شود و کلمات و اصطلاحاتی در آن از بین برود. درخت مادامیکه زنده است برگ‌هایی می‌ریزد و برگ‌های نوی می‌روید، اگر این قوه را از دست داد می‌میرد و خشک می‌شود. ادبیات يك زبان نیز همین‌طور است. این مطلبی است که هیچکس نمیتواند منکر شود و همین است که بهانه بدست بعضی عوام شهرت طلب تنبل داده که نه حوصله داشته‌اند که زبان فارسی را خوب یاد بگیرند و در ادبیات خود متبحر گردند و بعداً اگر توانائی دارند سبك و روش تازه‌ئی بوجود آورند؛ و نه قناعت نفسی داشته‌اند که بگمانی و خمول بسازند و شروع کردند بکاری که نام آن بزبان فارسی ژاژخائی و پرت گوئی است. نه لفظ درست است، و نه ترکیب صحیح است، و نه کلمات بهم ارتباط دارد، و نه از ترکیب آنها مفهومی حاصل میشود. خیال میکنند همینکه کلماتی را کنار هم صف دادند و گشاد گشاد نوشتند اگر چه کلمات تناسب و ارتباطی بهم نداشته باشد شعر میشود و چون مفهوم و مأنوس نیست نام آنرا شعر نو می‌گذارند.

همین کار را بعضی با زبان میکنند. برای اینکه مثلاً عربی را از فارسی بیرون کنند کلمات گوش خراشی وضع میکنند که هر ذوق سلیمی آنرا رد میکند. اینها نمیدانند که زبان فارسی کلمات عربی را مطابق غریزه حیات خویش قبول کرده و با قبول آن کلمات، توسعه یافته و شیرینی جدیدی پیدا کرده است. اگر این کار نمیکرد می‌مرد. زبان فارسی با داشتن این وضع و این ترکیب و این نوع تغییر، با آمیختگی بکلمات عربی یکی از شیرین‌ترین زبان‌های دنیاست. ما از یک طرف بسعدی و حافظ و مولانا و نظامی و فردوسی افتخار میکنیم و از طرف دیگر میکوشیم زبان ایشان را بکشیم!

زدودن گردوغبار زمان

زبان و ادبیات باید تجدید و همراه زمان ترقی کند ولی نه با وضع کلمات چرندی که ذوق آنرا رد میکند و مورد ریشخند و استهزای ملت ایران قرار می‌گیرد، بلکه مطابق روح زبان و قواعد علم ادب، همانکاری که نیاگان ما کرده‌اند و زبان ادبیات خود را مطابق اقتضای زمان تجدید کرده‌اند و آنرا نگه داشته‌اند. مثلاً ارشع خست را کرده‌اند اردشیر، و هوسرو را کرده‌اند خسرو، و اهورمزدا را کرده‌اند هرمز، و باین ترتیب کلماتی که ذوق نسل‌های بعد آنها را نمی‌پذیرفته بطوری که ذوقها آنرا بپذیرد تغییر داده‌اند و زبان خود را مطابق سیر زمان حرکت داده‌اند و همانکار را در شعر کرده‌اند بطوریکه شامی بینید زبان حافظ و سعدی با زبان عنصری و فرخی فرق دارد و همان‌طور زبان نظامی و مولانا در داستان‌سرایی غیر از زبان فردوسی است و در عین حال همه زبان فارسی دری فصیحی است که آدم همه آنها را می‌فهمد و از خواندن آنها لذت می‌برد. پس بقول جناب آقای نخست‌وزیر باید گردوغبار زمان از روی زبان زدوده شود و ادبیات ما مطابق اقتضای زمان تجدید گردد و ترقی کند، ولی مطابق روح زبان و قواعد ادبی آن، نه با ژاژخائی و پرت و پلا گوئی.

بوستان ادب ما بوستان بسیار بزرگ و سرسبز و خرمی است ولی این بوستان مثل هر بوستانی محتاج هرس و پیوند است. بسیاری از افکار و کلمات و اصطلاحات کهنه شده و باید متروک شود و متروک هم خواهد شد. این شعر فردوسی در منتهای بلندی و فصاحت و بلاغت است:

بمالید چاچی کمانرا بدست
بچرم گوزن اندر آورد شست

باین مضمون شعرا از این بهتر نمیتوان گفت، ولی حالا مردم نمیفهمند چاچی یعنی چه برای اینکه اسم چاچ عوض گشته و تاشکند شده است. بعلاوه دیگر در تاشکند کمان نمیسازند و اگر بسازند کسی نمیخرد، مردمیکه تیر و کمان ندیده اند نمیدانند که چله کمانرا از چرم گوزن میساختند بلکه اصلاً نمیدانند چله چیست. هم چله کمان و هم چله عرفا متروک و فراموش شده و دیگر نباید شاعر بخود زحمت بدهد و اینها را بگوید بلکه همانطوریکه شعرای ما توانستند ابزار و ادوات زندگی کهن را طوری در شعر خود بیاورند که بدین فصاحت و بلاغت گردد باید شعرائی پیدا کنیم که اسباب و ادوات زندگی امروز را با همان فصاحت و بلاغت وارد اشعار خویش سازند.

زمان بهترین داور است

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
من نمیدانم گلگشت مصلی کجاست، یکوقتی در شمال شیراز گندم کاری و خیار کاری میکردند، میگفتند مصلای حافظ آنجاها بوده، نهر رکناباد هم اگر يك آجر جلوش بگذارید بند میآید. انصاف نیست که راجع به سد سپید رود و کرج و سد محمد رضا شاه و کوه رنگ هیچ شعر نباشد و راجع بر رکناباد این اشعار نغز باشد.

فرق است زاب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که معدنش الله اکبر است
شعر آئینه زندگی است. عربهار راجع بشعر خود چه خوب میگویند «الشعر دیوان العرب» یعنی شعر دفتر زندگی عرب است. شعر تنها دفتر زندگی عرب نیست، دفتر زندگی هر ملتی است. شعر باید با حیات يك ملت سیر کند و در همه ادوار و زمان نماینده حیات او باشد ولی این کار باید چگونه و بدست چه کسانی صورت گیرد.

آقای نخست وزیر میفرمایند: «کار غبار روی را این زبان و هم کار غبار روی و گسترش و باب روز کردن آن کاری بسیار ظریف و مشکل است که جز بدست استاد نباید انجام گیرد».

این سخن بسیار موزونی است یعنی جناب آقای نخست وزیر تمام اطراف و جوانب را در نظر گرفته و سخن خود را با ترازوی عقل کشیده و تمام قلم هائی که ممکن است فردا راجع به حرف ایشان روی صفحه ها و تمام زبان هائی که ممکن است در دهن بگردد دیده و حرف خود را درست و سنجیده زده است و این کار آقای هویدا در تمام موارد است و بهمین جهت است که پنج سال در ریاست دولت مانده و هیچ محبوبیت خود را از دست نداده و هنوز مردم بیغرض مثل روز اول بایشان علاقه مندند.

اما این کار، کار استاد نیست کار زمان است، و توقعی که ما از دولت داریم اینست که آنرا بدست زمان بگذارد و مثل نوسازی شهر بدست يك دستگاه دولتی نسپارد و بگذارد این کار را دیگر مردم درست بکنند. من از کسانی هستم که مطلقاً زور را له و علیه در این قضیه جایز نمیدانم.

دولت باید نه اعمال قدرت نسبت بما که طرفدار سبك كلاسيك هستيم بکند و نه نسبت بنوپردازانی که خود را پیشرو سبك رومانتيك میدانند. بگذارد ماهمه کار خود را بکنیم و انتخاب کار ما و آنها را بزمان واگذار کند. اگر زمان کار آنها را پسندید و انتخاب کرد کار آنها خوب بوده و اگر کار ما را پسندید آثار ما را نگه خواهد داشت و گفته‌های آنها جز و بادهوا از بین خواهد رفت.

آنها که زبان را میسازند

زبان را علما نمی‌سازند، کاسب می‌سازد، تاجر می‌سازد، نجار می‌سازد، آهنگر می‌سازد، کوزه‌گر می‌سازد، صنعتگر می‌سازد.

کوزه‌گر کوزه و لوله‌نگ و تغار و تاپو می‌سازد و نام آنرا می‌گذارد کوزه و تاپو و تغار. مخترع چندشیشه را در يك لوله سوار میکند و نام آنرا می‌گذارد دوربین. و تاجر تلفون و رادیو و تلویزیون را می‌آورد و بما میگوید نام اینها تلفون و رادیو و تلویزیون است. آهنگر تفنگ می‌سازد و نام آنرا می‌گذارد، بعد گلوله درست میکند می‌بیند چیز گردی است مثل گوی و چون از لوله تفنگ داخل و خارج میشود میگوید «گوی لوله» و برای تخفیف یا آنرا حذف میکنند و میگوید «گلوله» و او آنرا نیز می‌اندازد و میگوید «گلوله» این تصرف را یا خودش اول میکند و یا بعدها بواسطه کثرت استعمال میشود.

کلمات مفرد باین ترتیب وارد زبان میشود، اصطلاحات و ترکیب‌ها هم بطول زمان بر حسب روح زبان تغییر و تبدیل می‌یابند و یا کم و زیاد میشوند. گوستاو لوبون نویسنده معروف فرانسه بحثی در این باب دارد و میگوید اگر علما دور هم می‌نشستند که زبان بسازند چیز گندی می‌ساختند یعنی آن کاری میکردند که مدرسه رفته‌های تهران با زبان فارسی کرده‌اند.

می‌فرمایند: «متأسفانه این روزها می‌بینیم که دخل و تصرف‌های خودسرانه در این زبان میشود، مثلاً پوست بعضی کلمات را کنده یا پوست و پشمی به پاره‌ئی از کلمات می‌افزایند و آن را نشانه میهن‌پرستی و بهانه ادعای فضل قرار میدهند.»

کاش جناب آقای نخست‌وزیر وارد این بحث نمیشدند و یا محافظه‌کاری را کنار می‌گذاشتند و یکی دو مثل را برای نمونه می‌آوردند تا ما میدانستیم مقصود از پوست کردن کلمات یا پوست و پشم بآن افزودن چیست.

اما در این بیان دو نکته بسیار حساس هست: یکی فضل فروشی، و دیگری تظاهر بمیهن‌پرستی. اساس این کار تقریباً بعد از انقلاب مشروطیت و هنگام جنگ اول جهانی گذاشته شد. پس از انقلاب مشروطیت دسته جدیدی از مدعیان فضل وارد اجتماع شدند و چون سواد درستی نداشتند و نمی‌خواستند هم به بیسوادی خود اقرار کنند و ذمه‌باحتات در برابر باسوادان کوفته میشدند منکر سواد گشتند و بادعای میهن‌پرستی لغات و کلمات و ترکیبات نامطبوع جدیدی ساختند و ادعایشان این بود که ما می‌خواهیم عربی را از فارسی بیرون کنیم. مرحوم فروغی میگفت اینها خیال میکردند که اگر عربی از فارسی بیرون رفت ایشان با سواد خواهند شد یا لااقل پرده‌ئی بر بیسوادی ایشان کشیده خواهد شد.

این زمینه بود تا جنگ اول در گرفت و این زمینه گسترش داشت. انگلیسها آمدند ایران را اشغال کردند و ملت ایران به مبارزه شدید با آنها برخاست. ولی يك عده عامل انگلیس و

منفور ملت خود بودند. اینها برای کشیدن پرده بر خیانت خود بیجان عرب و عربی افتادند و در مقابل کلمات عربی یا لغاتی از کتاب مجعول دساتیر وارد زبان ساختند و یا کلمات تنفر آوری جعل کردند. بعضی هم از روی سادگی و صمیمیت در میهن پرستی از ایشان پیروی کردند و هیچ فکر نکردند که اگر اینها حسن نیت داشتند و میهن پرست بودند پیشرو یا عامل نیروی اشغالگر اجنبی در مملکت خود نمیشدند. آستان کاکس را میبوسیدند ولی به عربها و اسکندر که چند هزار سال قبل ایران را اشغال کرده بودند فحش میدادند. اجنبی اشغالگر را غلامی میکردند و برای پوشیدن این تنگ به اجنبی مرده فحش میدادند. ممکن است کسی از من پرسد پس شما موافق مخلوط بودن فارسی با عربی هستید. آری من موافقم ولی در حدودی که فصیحی ما از قبیل سعدی و فردوسی و نظامی کرده اند. بلکه تاحدی هم کمتر زیرا آنها هم گاهی برای تفریح و گاهی اگر در بیان يك عبارت بزبان فارسی درمانده اند دست توسل بدامن عربی زده اند.

آمیختگی عربی با فارسی

من موافق آمیختگی عربی با فارسی هستم در حدود آنچه امروز زبان فارسی است. عربیهای که وارد فارسی شده امروز دیگر فارسی است. من قلم را بیش از كلك، و قصیده را بیش از چامه، و حمام را بیش از گرما به فارسی میدانم؛ برای اینکه ایرانیها بهتر میفهمند. بعضی از این کلمات هنوز بین عربی و فارسی مشترك است و بعضی اصلاً ریخت عربی خود را از دست داده و ریخت دیگر گرفته است. مثل مدام که از جمله عربی مادام کذا گرفته شده و به معنی همیشه است. حافظ میگوید.

مکان امن و می بی غش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق

در صورتی که مدام در خود عربی بمعنی شراب است.

اگر بریشه کلمات نگاه کنیم که از کجا آمده هیچ زبانی نیست که تمام کلمات و لغاتش اصیل باشد. مثلاً ما منبر را از عربی گرفته ایم ولی خود عربها آن را از حبشی یعنی ینبر گرفته اند و همینطور ما خیال میکنیم که کروی عربی است و ما آن را استعمال میکنیم در صورتی که آنها آن را از شروین عبری گرفته اند. اگر کسی عربی و فرانسه را خوب بداند می بیند که فرانسه پر از عربی است و ابولویس شیخو در کتابی که در این باب نوشته ششصد لغت عربی را در فرانسه ذکر کرده ولی من معتقدم که بیش از این است.

من همانطوری که با ورود کلمات عربی در زبان فارسی موافقم ورود کلمات فرنگی را در حدود احتیاج بطوریکه ذوق ایرانی آن را بپذیرد قبول دارم، چه با عین کلمه باشد و چه با ترجمه. مثلاً «تز»، «تلفن»، «تلویزیون»، «تلگراف» و «اتم» نداریم و هیچ عیبی ندارد که آنها را استعمال کنیم. عربها روی تعصب تلفن را به «هاتف» و تلگراف را به «برق» و اتم را به «ذر» ترجمه کرده اند و بنظر من این تعصب بیجائی است و کلمات اختراعی ایشان معنی کامل تلفن و تلگراف و اتم را نمیدهد ولی ما بآنها کاری نداریم و باید کار خودمان را بکنیم.

دخل و تصرف خود سرانه

گوستاو لوبون نویسنده و عالم اجتماعی فرانسه نوشته که زبان را که عوام و توده مردم با این کیفیت عجیب و زیبا و ظریف ساخته اند اگر علما دور هم جمع میشدند که از روی قواعد علمی

بسازند چیز گندی میساختند. عین عبارت گوستاولوبون یادم نیست ولی مفهوم بیانی که در کتاب روح اجتماع دارد همین است و واقعاً هم کسی که سیری در کیفیت و وضع يك زبان کرده باشد تصدیق میکند که این مطلب عین حقیقت است. بدبختانه طبقه تحصیل کرده جدید تهران این را نمیداند و زبان را مطابق علم غیر عمیق خود میسازد. این طبقه براديو راه یافته‌اند و زبان فارسی را خراب کرده‌اند. مردم شهرستان‌ها و فارسی‌دانان خارج از ایران نیز به تصور اینکه تهران مرکز زبان فارسی است از تهران تقلید می‌کنند و گمراه میشوند. مثلاً اینها شنیده‌اند که مفعول بیواسطه «را» میگیرد و نمیدانند که مفعول بیواسطه «را» را قبول میکند نه اینکه لازم دارد مگر درجائی که مفعول با مفعول‌های دیگر فعل اشتباه شود. در همه جا لازم نیست و در بعضی جاها غلط است، مخصوصاً وقتی بین فعل و مفعول جملات دیگری باشد، و بدتر از آنکه در وسط يك فعل مرکب باشد که بجای خواب دیدم بگویند خواب را دیدم یا شام را خوردم، زیرا خواب دیدم و شام خوردم فعل مرکب است نه فعل و فاعل و مفعول، همینطور درجائی که اسم مجهولی را معلوم مینمایاند، «را» غلط است.

همینطور رادیوی ایران حرف آخر کلمه اول يك تر کیب را ساکن میخواند: مثل روزگار، سازگار، بازارگان و غیره در صورتیکه مطابق سیاق فارسی آخر کلمه تمام کلمات مرکب متحرك است و هر کس باور ندارد بگو آن را طبق قاعده عروض تقطیع کند^۱ در رادیو این عمل راحتی با کلمات بسیط میکنند مثل آشنا را با سکون شین میخوانند و همینطور پادشاه را با سکون دال.

دیگر کلماتی که مختوم بالف یا واو است و باید در حین اضافه یا با آخر اضافه شود تماماً با سکون میخوانند، و امروز بواسطه رادیو این غلط در تمام ایران شایع شده و در تمام نوشته‌ها ثریا و مینو و رضا، در حین اضافه یا ذکر صفت موصوف بدون یا نوشته و خوانده میشود. گوینده اسامی را می‌شمرد باین ترتیب: محمد شیرازی، علی لاریجانی، احمد مازندرانی در تمام اینها محمد و علی و احمد را مکسور ذکر میکند، یکدفعه میگوید: ثریا لاجوردی، مینو عسکری، رضا تبریزی، در صورتیکه همانطوریکه محمد و علی و احمد مکسور خوانده میشود باید ثریا و مینو و رضا نیز مکسور خوانده شوند و چون واو و الف کسره قبول نمیکند باید يك (ی) بآنها افزود و گفت «ثریای لاجوردی»، «مینوی عسکری»، «رضای تبریزی».

دیگر می‌بینیم که کسره را از «حضرت» در لقب خانواده سلطنتی حذف میکنند و آن را با سکون میخوانند، و وقتی من پرسیدم که چرا این کار را میکنند گفتند مثل سپهبد و سرلشکر و سرتیپ که مثلاً میگویند: سرتیپ حسن، و سرلشکر محمد، و سپهبد حسین، چون آن القاب ساکن است حضرت نیز باید در القاب ساکن خوانده شود. اینها نمیدانند که تفاوت این دو تا از زمین تا آسمان است. سرهنگ یا سرلشکر یا سپهبد عین حسن یا محمد یا حسین است و اینها بدل و مبدل‌عنه هستند و حضرت فلان مضاف و مضاف‌الیه است زیرا مثلاً دروا الاحضرت کریم، حضرت

۱ - سکون آخر کلمه اول در ترکیباتی چون: آموزگار، آمیزگار، روزگار! نیز غلط نیست. در تقطیع هر گاه دوساکن پهلوی هم واقع شوند یکی را متحرك بشمار می‌آورند: بصبر کوش توای دل = مفاعیلن فعلاتن، (مجله ینما)

مضاف است و کریم مضاف الیه و اینها عین یکدیگر نیستند زیرا حضرت بمعنی آستان یا پیشگاه است و وقتی مامیگوئیم به والا حضرت شاه پور یا شاهدخت عرض میکنیم این يك احترام نسبت باو و خضوع از طرف خویش است، یعنی باستان یا پیشگاه ایشان عرض میکنیم. هر چند این نکته امروز مفهوم همه نیست ولی قاعده زبان فارسی باید رعایت شود.

يك شب به رادیو گوش میدادم، دختری شعر میخواند و قافیه او الف بود (مقصودم از قافیه حرف روی است) مثل خدا، رضا، وفا، جفا، و از جمله «رای». این دختر همه جا قافیه را درست میخواند ولی وقتی به رای میرسید یکدفعه حرف روی را بجای الف ساکن باهمزه میخواند شعر ردیف داشت. مثلاً میگفت خدای تو، وفای تو، برای تو، یکدفعه میگفت «رای» تو، یعنی بارای مفتوح و همزه ساکن، زیرا او میدانست که رای همزه دارد ولی نمیدانست که همزه ساکن ماقبل مفتوح میتواند بالف تبدیل شود، ذوق هم نداشت که بداند «رای» با خدای و جای قافیه نمیشود یا از روی علم ناقص میخواند نه ذوق کامل.

دیگر دیده‌ام اینها همه جا «در» را «درب» میخوانند و مینویسند تا بادر بمعنی «تو» اشتباه نشود و این همان لغت سازی از روی علم است که بقول گوستاو لوبون چرند از آب درمیآید.

ایشان در دفاع از زبان شیرین فارسی پس از مقداری مطالب منطقی و شیرین و مستدل وارد صنعت تجنیس در زبان فارسی میشوند و می‌فرمایند:

«بعضیها کمی لغت را در این زبان نمودار ضعف آن میدانند؛ شاید توجه نفرموده‌اند که یکی از دلایل ثر نمی که زبان فارسی دارد، یا آهنگی که در عبارتهای آن هست، یا زیبایی که در کلام فارسی سراغ داریم همین کم بودن و مشابه بودن آنها باهم است.»

بعد شیر بیا بانرا با شیری که آدم صبح میخورد مثل میزنند و میفرمایند:

«عیب این شباهت چیست»، و بعد از گفته سعدی مثل میزنند که: برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است.»

من نمیدانم آن کسانی که باجناب آقای نخست وزیر بحث کرده‌اند و کلمات متجانس را دلیل بر نقص زبان فارسی گرفته‌اند چه کسانی بوده‌اند، زیرا جناس جزو عوامل زیبایی سخن بشمار میرود و در علوم بلاغت میگویند «تجنیس در میان انواع بلاغت رئیس است» و واقع هم بقول جناب آقای نخست وزیر اگر استاد این صفت را بکار برد بطوری که تکلف در آن معلوم نشود از قبیل همان جمله مورد مثل نخست وزیر و این گفته سعدی: هندوئی فقط اندازی میکرد گفتندش ترا که خانه نشین است بازی نه اینست» در خواننده تأثیر عجیبی میکند.

حق ایرادگیری

جناس که در واقع از عوامل زیبایی سخن است منحصر بزبان فارسی نیست. شاید در زبان فرانسه از هر زبانی زیاده‌تر باشد بطوریکه میتوان گفت در این زبان کمتر کلمه ایست که دو معنی ندهد و همین جزو عوامل اشکال خط فرانسه است، زیرا کمتر کلمه فرانسه است که در افراد و ترکیب یکی یا چند مشابه نداشته باشد، و چون هریک از این کلمات با املاهای جداگانه‌ئی نوشته

میشود کمتر کسی است که بتواند خط فرانسه را درست بنویسد و گاهی بعضیها این کلمات متشابه یا متجانس را بهم ترکیب میکنند و معانی آنها را از هم میپرسند و همدیگر را دست میاندازند. مثل «سون پرا مرد مامر» Son père est maire de manière که ظاهر معنی آن میشود پدر او مادر مادر من است و معنی حقیقی آن اینست که پدر او شهردار «ممر» است زیرا «مر» به يك املاء معنی مادر و به املاي دیگر معنی شهردار را میدهد و «مامر» اسم محلی است. یا این جمله Son frère est masseur که ظاهراً میشود برادر او خواهر من است و حقیقت معنی اینست که برادر او دلاک است. کسیکه يك زبان ایراد میگیرد یا باید خود آن زبان را خوب بداند یا يك زبان خارجی دیگر را و اگر هیچکدام از اینها را نداند حق ورود باین مباحث ندارد.

سالم نویسی و ساده نویسی

جناب آقای نخست وزیر بحثی راجع بسالم نویسی و ساده نویسی دارند که در واقع مغز گفته‌های عبدالقادر جرجانی واضع علم بلاغت و علمای بعد از او در این فن است، و بعد بملامت قلمبه نویسه‌ها و منحرفین از شیوه صحیح و سالم و ساده انشای فارسی میرسند و میفرمایند:

«اینها بمقام شاعر و نویسند صدمه میزنند. اینها از محبوبیت شعراء و نویسندگان میکاهند.»

من تمام فرمایشهای ایشان را در بیان شروط نویسندگی و گویندگی قبول دارم جز این یکی. آنهايک بقبول ایشان «برای پیدا کردن یا هر دلیل دیگری بجای سالم نویسی ناخوش مینویسند و کلمات علیل و فلج را بجای کلمات آهنگدار و رایج بکار میبرند» بکسی صدمه نمیزند جز بخودشان. فلان ژاژخای هر ژاژی بخاید و فلان یاوه گوهر یاوه‌ئی بیافد از مقام سعدی و فردوسی چیزی نمیکاهد.

شما خیال میکنید هرزه‌درائی و یاوه‌گوئی اختراع تازه‌ئی است؛ از روزی که فکر از مغز بقلم و از قلم بکاغذ رسیده یا زبان در کام گویندگان بسخن‌سرائی گشته اینقدر گوینده هرزه گو پیدا شده که قابل شمارش نیست. در مقابل سعدی بقول بچه‌ها ده هزار «معدی» درست شده ولی دست‌روزگار تمام آن علفهای هرزه را از بوستان ادب فارسی وجین کرده و کسانی را نگاه داشته است که قابلیت بقاداشته‌اند و آثار هرزه‌لایان بقول خود نخست‌وزیر قبل از مرگ ایشان مرده است. فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ينفع الناس فيمكث في الارض.

درباب خط جناب آقای نخست‌وزیر فرمودند: «الف بای ما الف بای عرب نیست.» کی گفته است که الف بای ما الف بای عرب است؟ الف بای فینقی یا عبری است. اعم از اینکه خط الف بایی را فینیقیها اختراع کرده باشند یا عبریها این خط تحول پیدا کرده تا باینجا رسیده و اصل این خط قبل از اینکه عربها سواد یاد بگیرند وجود داشته و ایرانیهایش از عربها در آن تصرف کرده‌اند و انواع خط در فارسی بیش از انواع خط عربی است.

مسئله نقص خط

و اما درباره نقص خط فارسی بقول جناب آقای نخست‌وزیر کدام خط درد نیابی عیب است. این موضوع خط از دیر زمانی است که در ایران مورد گفتگو قرار گرفته و پس از همدتی

موضوع روز قرار میگیرد و شاید آخرین دفعه آقای دکتر رحمت مصطفوی در مجله روشنفکر مطرح ساخت و من خودم چندین مقاله راجع باین موضوع در همان مجله نوشتم و هر بار که این موضوع مطرح شده نویسندگان باین نتیجه رسیده‌اند که خط فارسی باتمام معایبی که دارد از خط دیگران بهتر است. خط فارسی اعراب ندارد و در خواندن کلمات مفردی که آدم نمیداند دچار اشکال میشود که با گذاشتن يك اعراب آن اشکال رفع میگردد ولی نوشتنش؟ آنهاییکه کلمات خود فارسی است بسیار ساده و آسان است و هیچکس آنرا غلط نمینویسد. اشکال فقط کلمات عربی است که چون ما غلط تلفظ میکنیم کسیکه عربی نمیداند ممکن است غلط بنویسد و ابن عیب تلفظ است نه عیب خط. ولی خط فرنگی مثلاً فرانسه بواسطه همانکه اعراب جزو خط است بعقیده من هیچکس نمیتواند ادعا کند که صحیح مینویسد حتی خود فرانسویان... و در حدود اطلاع هیچ خطی از خط فرانسه بهتر نیست. بعضی میگویند آلمانی بهتر است و بعضی میگویند بدتر است. من چون آلمانی نمیدانم نمیتوانم اظهار عقیده کنم ولی انگلیسی را با اینکه نمیدانم میدانم که بدتر است و خود فرانسویها برای بدی خط انگلیسی متلکهای دارند و از جمله میگویند «انگلیسها سبب زمینی مینویسند و وزارت مستعمرات میخوانند»... پس وقتی امریکا با این خط و ژاپون با خط غیرالفبائی خود باین درجه از علم و صنعت و قدرت رسیده‌اند دیوانگی است که ما وقت خود را به بحث راجع بخط تلف کنیم.

میفرمایند: «من طرفدار هنر هستم نو و کهنه برایم معنی ندارد» من نیز همینطورم ولی بشرط اینکه هنر نو از هنر کهنه منقطع نباشد. مثلاً در نقاشی شتر را نوساز و کهنه پرداز هر دو بشکل شتر بکشند نه اینکه يك شاخ درخت و يك خوشه گندم بهم پیوندند و بگویند این شتر است. یا در شعر کلمات نامربوط ناماً نوسی را بهم پیوندند و يك ترکیب نامفهومی از آن بوجود آورند و گشاد گشاد بنویسند و بگویند بدلیل اینکه گشاد گشاد نوشته شده شعر است.

سعدی همیشه سعدی بوده

«عمر شعر یا نوشته و عمر شهرت شاعر یا نویسنده دست خودشان نیست، دست مردم هم نیست، دست خود نوشته و شعر است. همچنانکه بودادن عطر دست ما نیست دست خود عطر است مادامیکه مشام ما را معطر میدارد زنده است روزی هم که اثر نداشت مرده و تمام شده است.»

اگر میشد که نام نتیجه را تعریف گذاشت میگفتم این بهترین تعریفی است که از شعر یا نوشته خوب شده است. سخن هر چه بهتر و شیرین تر و بقبول ذوق مردم نزدیکتر باشد رواج و بقای آن بیشتر خواهد بود.

من در جوانی پیش يك استاد عرب، علم ادب یعنی معانی و بیان و بدیع میخواندم. اودائماً از متنبی مثل میزد و کتابی که در دست داشتم نیز همینطور بود. گفتم فلان استاد از متنبی انتقاد میکند. گفت از روزی که متنبی لب بسخن گشوده تا امروز صدها بلکه هزارها استاد و نویسنده او را انتقاد کرده‌اند ولی متنبی همیشه متنبی بوده و همیشه هم متنبی خواهد ماند.

اتفاقاً روزی دو نفر باهم راجع بسعدی بحث میکردند، یکی بر سعدی ایراد میگرفت

ویکی از او دفاع میکرد. آخر مدافع گفت هر چرندی دلت میخواهد بگو و پیش از تو نیز این چرندها را زیاد گفته اند ولی سعدی همیشه سعدی بوده و همیشه هم سعدی خواهد ماند بسیاری، این نکته را که آقای نخست وزیر فرمودند نمیفهمند یا نمیخواهند بفهمند و خیال میکنند که مردم نادانند که گفته ایشان را نمی پسندند، همام تبریزی خیال میکرد ایفکه مردم شعر سعدی را دوست میدارند و شعر او را دوست نمی دارند برای اینست که سعدی شیرازی است و میگفت :

همام را غزل دلنشین و شیرین هست ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی

و خیال میکرد که اگر او شیرازی بود و سعدی تبریزی، مردم شعر او را بیش از شعر سعدی دوست میداشتند و نمیدانست که سعدی شیراز را بشعر مشهور کرده نه شیراز سعدی را .

حافظ معاصر شاه شجاع ، و شاه شجاع مرد دانشمندی بود، شعر هم میگفت.

روزی شاه شجاع بحافظ گفت ایات تو بهم ربطی ندارند یکی از زمین و دیگری از آسمان یا بعبارت دیگر آسمان و ریسمان است. حافظ گفت این اشعار آسمان و ریسمان را من هنوز نگفته ام که با قطار عالم رسیده است ولی آنها ئیکه خیال میکنند شعرشان متسق و متناسب است گفتارشان از دروازه شیراز بیرون نمی رود.

آن اشخاصی که چنان شعری داشته اند کیان بوده اند، خود شاه شجاع بوده یا کسان دیگر، ما نمیدانیم، ولی آنچه میدانیم اینست که نام و اشعار ایشان مرده و فراموش شده و حافظ همیشه مثل ستاره سحری در آسمان شعر و ادب فارسی میدرخشد.

می فرمایند: «در خلق هنر نباید عجول باشیم و برعکس باید در خلق هنر

بدلی که بدل نمی نشیند خجول باشیم .»

چه حرف حسایی ولی بشرطی که شعور داشته باشیم.

دیگر هر چه در گفته نخست وزیر میگردم مطلبی که من روی آن حرف نزده باشم نمانده جز دو مطلب یکی راجع بسخنائی که عواطف عمومی را تخدیر میکند و باین مناسبت میخواهم از ایشان پرسم که وسایل تبلیغاتی دولت چرا اینقدر اشعار درویشی و قلندری پخش میکنند و دیگر فرمایش ایشان که ادبا چرا بیکدیگر بی ادبی میکنند.

این فرمایش ایشان بیادم آورد که وقتی سید جلال الدین تهرانی میگفت بی ادب ترین مردم این مملکت ادبای آن هستند ولی بد بختانه این صفت شریف منحصر بادبای این مملکت نیست، ادبای هر مملکتی اینطورند .

پایان

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگام - سرپرست لغت نامه دهخدا

روش آموختن فارسی را تغییر دهید!

کسانی که با تاریخ تعلیم و تربیت این کشور آشنائی دارند می دانند که آموختن فارسی تاریخ اول این قرن (یعنی قرن چهاردهم هجری) اختصاص به گروهی خاص داشت (مقصود ما از فارسی در آن عصر مفهومی نیست که امروز از آن در ذهن داریم). در آن ادوار تنها طبقه ممتاز فارسی را فرا می گرفتند، این طبقه ممتاز عبارت بودند از اعیان زادگان، منشیان و یا کسانی که به نحوی از انحاء در دیوانهای دولتی بکار اشتغال داشتند، عده بسیار کمی از محصلان مدارس دینی، و اقلیت بسیار اندک از کسانی که در خود ذوق پرداختن به تحصیل ادب را میدید و توانائی آنرا داشت که در محضر ادیبان فن بنشیند و از دانش آنان بهره ببرد. دیگر طالبان علم که در مدارس دینی تحصیل میکردند تنها خود را به فرا گرفتن فقه و اصول و مقدمات آن از صرف ونحو عربی و منطق موظف میدانستند و چون فارسی و ادبیات در کار فقه دخالت مستقیم نداشت بدان توجه نمی شد. اکثریت عمده مردم که در زمره این طبقات نبودند رغبتی به تحصیل دانش نداشتند - خواه عربی و خواه فارسی.

اما کسانی که به فرا گرفتن ادبیات فارسی می پرداختند چنانکه گفتیم محرك آنان یا ذوق شخصی بود یا بستگی حرفه ای، برای این هر دو دسته فارسی پیش از آنکه وسیله ای برای دریافت معانی از الفاظ باشد هنری ظریف به حساب می آمد.

نثر فنی که در قرن پنجم هجری پیدا شد و در قرن هفتم و هشتم به کمال رسید و از آن قرن تا قرن دوازدهم به افراط گرائید، با اینکه در دوره تحول اندک دگرگونی یافته بود، هنوز جنبه هنری را محفوظ داشت و چون تا اوایل این قرن، فارسی آموزان چنانکه گفتیم طبقه ممتاز بودند گرایش آنان به نثر مغلق و مصنوع بیشتر بوده تا به نثرهای ساده. کتابهای درسی این عصر متنیهای مشکل چون نفثة المصدور، دره نادره، مرزبان نامه و کلیله و دمنه بهرامشاهی بود، تا آنجا که منشآت قائم مقام فراهانی و امیر نظام گروسی را جزء نثرهای ساده می شمردند.

پس از استقرار مشروطیت و گسترش مدارس جدید و تبلیغات دامنہ داری که برای با سواد کردن همگان آغاز شد، اندک اندک آن اکثریت که حساب خود را از علم جدا کرده بود متوجه شد که معلومات - و یا حداقل آن که خواندن و نوشتن باشد - برای او لازم است. افزایش مدرسه و تعلیم رشته های مختلف علمی، آموختن مقدمات آنرا که زبان فارسی است ایجاب میکرد بدین منظور کتابها و منتخبات چندی تألیف شد که بادر نظر گرفتن سلیقه مؤلفان و معلمان و شرایطی که کتابها در آن شرایط نوشته شد تحولی بود در تعلیم فارسی برای عموم.

بعداً وزارت معارف برای آموختن فارسی بدان آموزشان، دبستان و دبیرستان کتابهایی

آماده کرد. چون دوره تدریس آن کتابها سپری شده است درباره نحوه تنظیم آن سخنی نمیگوئیم، سپس چند سالی تألیف کتاب فارسی برای دبیرستانها آزاد شد و از انحصار وزارت فرهنگ بیرون آمد و سلسله کتابهای تألیف گردید. با آنکه مؤلفان کم و بیش ذوق و دقت خود را در گردآوری مطالب بکار بردند، چون کار آنان دنباله کار مؤلفان پیش بود از تدریس فارسی نتیجه ای چنانکه انتظار میرفت بدست نیامد، سپس وزارت آموزش و پرورش مجدداً تألیف کتابهای درسی را زیر نظر گرفت که هم اکنون به دانش آموزان دبستانها و دبیرستانها مطالب آن کتابها را می آموزند، بنده نمی خواهم از ارزش کار مؤلفان این کتابها بکاهم، مسلماً کسانی که این کتابها را نوشته اند هر يك سالها در کار خود تجربه علمی و عملی دارند ولی از تذکر يك نکته ناگزیر هستم و آن اینکه فرهنگ امروز ما با فرهنگ سی سال پیش و بلکه با ده سال پیش از لحاظ گسترش سطحی قابل مقایسه نیست، فرهنگ دیگر بصورت کالای تشریفاتی که جزئی از امتیازات بشمار رود تلقی نمیکرد، بلکه جزئی از زندگی محسوب میشود. سی سال پیش ده درصد مردم درس میخواندند که علم یاد بگیرند و هنر بیاموزند، امروز آن ده درصد هستند ولی نود درصد دیگر هم پیدا شده اند که درس می خوانند برای اینکه در آینده کاری پیدا کنند.

با توجه باینکه زبان فارسی وسیله علم آموزی یا بهتر بگویم مقدمات کار اندوزی این نود درصد است باید برای تعلیم دادن فارسی باینان نیز فکری کرد، این حقیقتی است که ما نمیتوانیم آنرا ندیده بگیریم. با در نظر گرفتن این عوامل و علل مختلف باید قبول کنیم که تعلیم فارسی به دانش آموزان و دانشجویان باید با توجه به زمینه آموزشی آنان و در سطح های گوناگون صورت گیرد، باید در کتابهای فارسی، مخصوصاً کتابهای دبیرستانی تجدید نظر شود و پیش از آنکه مؤلف کتاب بداند چه تألیف می کند باید بداند برای چه تألیف میکند مخصوصاً آموختن فارسی در سطح دبیرستانی بسیار اهمیت دارد.

طبق برنامه وزارت آموزش و پرورش شاگرد دبیرستان از کلاس اول تا ششم باید فارسی بخواند اما همه این دانش آموزان برای يك رشته تربیت نمیشوند، دانش آموزی که پس از گذراندن دوره اول دبیرستان تحصیل را رها می کند و دنبال کسب و کار میرود باید آن اندازه فارسی یاد گرفته باشد که در خواندن مطالب ساده در نماید و از نوشتن نامه های عادی و گزارشهای معمولی عاجز نباشد، پس باینان فارسی را باید در همین حد آموخت. و انشاء را در این درجه از ایشان انتظار داشت.

در دوره دوم شاگردان به رشته های اختصاصی (ادبی - طبیعی - ریاضی) می روند، برای دانش آموزی که رشته طبیعی و ریاضی را انتخاب کرده است زبان فارسی تا آنجا لازم است که از عهده خواندن متن های علمی که بزبان فارسی نوشته می شود بر آید، جمله بندی فارسی را بداند، اجزاء جمله و جای هر يك را بشناسد و اگر خواست درباره مطلب علمی چند سطر بنویسد نوشته او قابل فهم باشد، شاگرد طبیعی باید چنان فارسی بداند که اگر خواست گزارشی درباره مشاهدات و یا آزمایش خود تنظیم کند از روی نوشته او و بی آنکه خود وی را ضمیمه نامه اش کنند بتوان مقصود وی را فهمید، شاگردی که در رشته بهیاری تحصیل می کند و موظف به خواندن فارسی است باید فارسی را چنان بخواند که بتواند نامه ای به رئیس خود بنویسد و از او چند بسته پنبه و چند عدد سرنگ درخواست کند. موادی که برای آموختن فارسی بشاگردان

دبیرستان تهیه و بنام فارسی از سالهای اول تا ششم دبیرستان تدریس میشود از نظم و نثر و دستور زبان فارسی باید این هدف را تعقیب کند ولی کتابهایی را که ما امروز بدانها آموزش می‌آموزیم این نیاز را تأمین نمی‌کند، بلکه گاهی پیچیدگی عبارات و تعقید در لفظ و معنی و احیاناً کهنگی مضمون و عدم تناسب مطلب با زمان گذشته از اینکه نتیجه مطلوب را نمی‌دهد دانش‌آموز را نیز از ادبیات فارسی می‌رماند.

بنده در این چند سال که افتخار تدریس ادبیات را دارم با دوستانی سر و کار داشته‌ام که هنوز هم رشته همکاری را با من نبریده‌اند، اینان معلم ادبیات دبیرستانها هستند گاهی حضوری یا تلفونی معنی جمله‌ای یا بیتی را از کتابهای درسی که عهده‌دار تدریس آن هستند از بنده می‌پرسند، و بسا که جواب سؤال بر حسب اختلاف ذوق و سلیقه استادان ادب فارسی چند وجه دارد. خوب، عبارتی از کتاب دبیرستانی را که معلم نداند و از معلم خود پرسد و او هم نتواند جواب قطعی بدهد یاد گرفتن آن برای دانش‌آموز رشته طبیعی یا ریاضی چه سودی دارد. البته یاد گرفتن هر چیزی کمال است ولی آخر باید در نظر داشت که دانش‌آموز رشته طبیعی یا ریاضی جز فارسی صدها مطلب دیگر هم باید یاد بگیرد. این عبارت جوامع الحکایات «مردی مقل حال و درویشم و نیز من با این جامه‌های خلق چه گونه به نزدیک اوروم، یا این عبارت از مرزبان نامه «مرا در این نواحی به مرغزاری وطن است و عکس حضرت آن برگنبد خضرای فلک می‌زند، منتزهی از عیش با فرح شیرین تر و صحرایی از قوس قزح رنگین تر، چرن دوحه طویی و حله حورا سبز و ترو آنکه از آفت دد و دام خالی الاطراف و از فساد و زحمت سباع و سوام فارغ الاکناف»، یا این عبارت چهار مقاله نظامی عروضی «خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند... او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند... یا این عبارت «خانه‌ای به ریاحین آراسته و لخلخه‌ها و میوه‌های مشموم نهاده و در صدر خانه حشیه‌ای افکنده ممسک و مخدده‌های ممسک نهاده»؛ هر یک در جای خود از شاهکارهای شرفنی است، ولی باید توجه داشت که ما می‌خواهیم بدانها آموزش زبان ریاضی و طبیعی فارسی خواندن و فارسی نوشتن بیاموزیم نه فن آرایش الفاظ به صنایع لفظی. خواندن این شعر ناصر خسرو:

بر مغرش پیروزه به شب‌شاه حلب را
از سوده و پاکیزه بلور است او انیش
و یا شعر دیگر او :

ندیدی به نوروز گشته به صحرا
اگر لاله پر نور شد چون ستاره
و یا این ابیات از انوری :

هر زمانی چنار سوی فلک
پیش پیکان گل ز بیم گشاد
قیغ در دست بیدمی چه کند
و یا این ابیات از خاقانی :

سیل خون از جگر آید سوی بام دماغ
چون سیاهی عنب کاب دهد سرخ شما
ناودان مژه را راه گذر بگشاید
سرخس خون ز سیاهی بصر بگشاید

تف خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد ز مهریری ز لب آبله ور بگشائید
 لعبت چشم به خونن بچگان حامله شد زه آن حامله وقت شمر بگشائید
 برای کسی که می خواهد در ادبیات مصنوع ایران تتبع کند لازمست، ولی گمان نمیکنم
 خواندن و بزحمت معنی ناقص از آن دریافتن برای شاگرد دبیرستان رشته ریاضی سودمند باشد.

* * *

کوتاه سخن اینکه در این سالها عده بسیاری از دانش آموزان و دانشجویان در سطح های
 گوناگون، موظف بخواندن زبان فارسی هستند ولی موادی را که ما اکنون از نظم و نثر
 موجود داریم با سطح تقاضای آنان هماهنگی ندارد. خوشبختانه در طول ده قرن که از عمر
 ادب فارسی در می گذرد بخاطر حجم فراوان محصولات ادبی هر دوره مطالب بسیاری از
 نظم و نثر ساده و متوسط موجود است که با صرف وقت میتوان آنرا بصورتی درآورد که
 دانش آموز بخواندن آن رغبت کند. برای تأمین این منظور چنانکه گفته شد باید قبلاً هدف
 تعلیم فارسی در سطح مخصوص دانش آموز یا دانشجو مشخص شود آنگاه موادی را از نظم و
 نثر فراهم کرد و بتألیف پرداخت. شرایط کلی که برای آموزش فارسی در تمام سطح ها باید بدان
 توجه شود بطور خلاصه اینست که: مضمون مطالب نظم یا نثر معنی را در برداشته باشد که بتوان
 بنحوی درزندگانی روزمره از آن بهره مند شد.

عبارت دیر فهم نباشد. لغات مرده که به هیچوجه و در هیچ سطحی مورد استعمال نیست حذف
 شود. معنی عبارت یا شعر تاب تحمل تفسیر و تعبیرهای متعدد را نداشته باشد. بعلاوه در سطح
 دبستانی و دبیرستانی نباید نثرهای فنی و آراسته بصنایع لفظی تدریس شود و این قسمت
 منحصرأ باید بعهده دوره عالی یعنی سطح دانشگاهی آنها بخش ادبیات واگذار گردد.

دکتر نورانی وصال

رقص

بهر سر من سینه نرم تو چه شد
 سویم چه کنی نگاه شرم تو چه شد

بر لب من لبان گرم تو چه شد
 ای تن بتن دیگری افشرده برقص

شرح يك غزل حافظ

تقریر استاد علامه فقید بدیع الزمان فروزانفر

-۳-

هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت که هر صبح و مسامع مجلس دگری
مقدس: پاک، منزّه و مبرا از آلائش و جان مقدس جانی است که از آلائش ماده منزّه باشد.

غیرت: حب استیصال و حس تملک فوق العاده است باعلاقه به عدم انتفاع غیر، و خود خواهی، غیرت درجاتی دارد و از جمله بجایی میرسد که حتی به نگاه غیر هم نمی توان راضی شد و در این مضمون اشعار زیادی سروده شده است، سعدی فرماید:

غیرتم آید شکایت از توبه هر کس درد احبا نمیرم به اطبا
و دیگری گوید:

در نمازی و رشک می کشدم با وجودی که با خدای منی
و باز گفته اند:

غیرتم با تو چنانست که گردست دهد نگذارم که در آبی بخیال دگری
و در حدیث آمده که غیرت از صفات خدای متعال است.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
صبح: بامداد. مسا: شامگاه. مجلس: انجمن.

شمع مجلس: مجازاً برای کسی استعمال می شود که آراستگی انجمن به او است و انظار همه متوجه او است و در اشعار فارسی اغلب برای معشوق استعمال شده است.

توضیح شعر: چنانکه اشاره شد مقصود از جان مقدس جان پاک و بی آلائش است ولی اگر جان مقدس باشد دیگر جای چه غیرتی است که حافظ می گوید: هزار جان مقدس بسوخت زمین غیرت؟ باید دانست که این غیرت عبارت است از دلتنگی که عشاق نسبت به معشوق های خود دارند، چنانکه گفته اند:

تو همزانی غیر و من ز غیرت به خون دیده تا زانو نشستم

در اینجا هم معشوق حافظ خدای لایزال است و این غیرت که او شمع مجلس دیگران است وی را میسوزاند چه صوفیه ذات معشوق روحانی را در کلیه مظاهر عالم امکان جاری و ساری می دانند، بعقیده اینان عالم وجود، حقیقت را چون لباسی است و محبوب ازلی را در همه چیز می توان مشاهده نمود و در هر موجودی و شیئی متجلی است. جانان مقدس که از آلائش و شائبه دنیای کون و فساد منزّه می خواهند که جمال معشوق معنوی تنها آرایش مجلس آنان

باشد و با هر چیز و هر کس جمع نباید و شمع انجمن‌های دیگر نباشد . اکنون که دوست باهر کس ساخته و با همه در آمیخته و دوست و بیگانه نگذاشته است غیرت اینان بجوش می‌آید .
مولانا فرماید :

هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد هر دم به لباسی دگر آن یار بر آمد
دل برد و نهان شد اگه پیرو جوان شد

زمن بحضرت آصف که میبرد پیغام که یاد گیرد و مصرع زمن بنظم دری

حضرت : در لغت عرب بمعنی پیشگاه است و در فارسی بمعنی پایتخت که پیشگاه پادشاهان است و بطور کلی مقصود از حضرت آستانه می‌باشد .

آصف : در داستانهای مذهبی مسطور است که سلیمان بن داود وزیری بنام آصف برخیا داشته و در قرآن به : **الذی عنده علم من الکتاب** وصف شده، درباره بلقیس ملکه شهر سبا و آصف برخیا داستانهای زیادی نقل کرده‌اند و حتی بموجب افسانه‌یی مجعول نام اصلی اصفهان را «آصفهان» گفته‌اند . آصف بعدها بطور مطلق برای وزیران گفته شده و از آن کلمات مرکبی مانند «آصف‌جاه» یعنی وزیر مقام ساخته‌اند . در حقیقت «آصف» را مانند «صاحب» بکار می‌برند . صاحب لقب اسمعیل بن عباد بود و این وجه تسمیه را بعضی چنین می‌گویند که چون صاحب با ابن عمید و مؤیدالدوله دپلمی مصاحب بوده و وزارت فخرالدوله را داشته به این جهت به صاحب مشهور شده است و چون صاحب بن عباد از مشاهیر بزرگ بوده بنابراین صاحب را بر هر وزیر بزرگ اطلاق می‌کنند و مثلاً می‌گویند : صاحب جلیل ، یعنی وزیر بزرگ . همچنین در زمان سامانیان «ابوالمظفر» عنوان سالاری بوده که به امارت خراسان منصوب می‌شده است زیرا اولین سپهسالار خراسان ابوالمظفر چغانی بوده است . و همچنین اعتمادالدوله در زمان قاجاریه لقب صدراعظم بوده است اما باید دانست که آصف و صاحب از دوتای اخیر مشهورتر و با اهمیت‌تر است .

مصرع : هر لغت در را مصرع یا مصرع گویند و دو مصرع یعنی دولنگه در ، خلیل بن احمد بلخی واضع علم عروض اصطلاحات این علم را از خیمه گرفته و مثلاً خانه یا شعر تمام را بیت گفته است و چون چادر دوتکه است هر يك را مصرع یا نصف بیت گفته اما بین بیت بمعنی شعر و بیت بمعنی خانه فرقی موجود است یعنی جمع اولی ایات و جمع دومی بیوت می‌شود . سایر اصطلاحات عبارتست از سبب (رسمان) . و تد (میخ) و غیره .

نظم : بمعنی پیوسته و نثر بمعنی گسسته است . نظم در اصطلاح معانی بر هیأت ترکیبی معنی در ذهن اطلاق می‌شود .

بیاگاه وضع جهان را چنانکه من دیدم گر امتحان بکنی می‌خوری و غم نخوری

وضع : در لغت بمعنی نهادن است و پایه و اساس هر شیئی را نهاد یا وضع آن نامند . در حکمت مقابل کم و کیف استعمال می‌شود یعنی هیأت شیئی نسبت به اجزاء داخل و حرکت وضع شیئی در جای خود .

جهان : مقابل عالم عربی است و بر مرتبه‌ی از مراتب وجود هم اطلاق می‌شود. عده‌ی جهان را مرادف گیتی دانسته‌اند ولی باید توجه داشت که گیتی معمولاً در مورد مذمت گفته شده است. رودکی گوید :

هموار کرد خواهی گیتی را گیتی است، کی پذیرد همواری؟

یا :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق آن گمان ثبات و بقا خطاست

امتحان : یعنی به رنج انداختن و اصطلاحاً معنی آزمایش می‌دهد.

توضیح شعر : درباره لذت و الم که کدامیک باید اساس زندگی قرار گیرد عقاید مختلف موجود است. بعضی چون دنیا را ناپایدار و بنای کارهای عالم را بر رنج و محنت استوار می‌دانند از امید و لذت و خوشی روگردانده‌اند و الم و رنج را مقصود از زندگی دنیوی می‌دانند و بنا بر آنکه : آنچه نباید دلبستگی را نشاید، از امور دنیوی اعراض کرده و خود را به اندوه و غم مشغول ساخته‌اند و سعادت پایدار را در عالم دیگر بخود نوید می‌دهند. در مذهب بودائی اساساً زندگی مرادف رنج و محنت است و در ادیان مانی و مسیح نیز اصل بدینی به عالم مادی کاملاً مشهود است. ریاضت و ترك دنیا و تحلیل قوای بدنی و بی‌اعتنائی و لاقیدی به امور معیشت برای پروراندن قوای معنوی و تقویت روح از همین عقاید ناشی شده است. لذات را معنوی می‌دانند و خوشی را در عالم دیگر امید دارند. بسا اشخاص در خراب کردن اساس و پایه بدنیشان بوده‌اند زیرا عقیده داشته‌اند که :

تن رها کن که در جهان سخن جان شود زنده چون بمیرد تن
اما گروهی دیگر با اعتقاد به پایداری دنیا که می‌گویند :

دل منه بر دینی و اسباب او زانکه آن بر کس وفاداری نکرد

در زندگی راه دیگری برگزیده و طریقی عکس طریق گروه اول پیش گرفته‌اند و می‌گویند اینک که دنیا و وضع جهان قابل اعتماد نیست و گمان ثبات و بقا در حق آن خطاست پس چرا به رنج و اندوه مشغول باشیم و از ایام استفاده نکنیم. برعکس در عالمی که خوشیش بی‌ثبات و ناخوشیش بی‌دوام است باید خوش بود و دم را غنیمت شمرد و این فلسفه خیام است که رنج کشیدن را در این جهان خطا می‌پندارد و توصیه می‌کند که باید این يك نفس عمر را غنیمت شمرد و رباعیات نفی در این معانی سروده است :

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را حالی خوش‌دار این دل پرسودارا
می‌نوش به ماهتاب ای ماه که ماه بسیار بتابد و نیابد ما را
همچنین :

این قافله عمر عجب می‌گذرد دریاب دمی را که طرب می‌گذرد
ساقی غم فردای قیامت چه خوری پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد

در مقابل دو عقیده مذکور عقیده سومی نیز موجود است و بیشتر در دنیای متمدن امروز طرفدار دارد و آن اعتقاد به کار و کوشش، خوش‌بینی، اصلاح امر حیات، دخول در اجتماع و سعی و جدیت در کسب مال و معرفت است در صورتی که می‌دانند دنیا ناپایدار است و قابل اعتماد نیست. این عقیده در آثار شعرا و ادبای ایران که بیشتر نمونه روح غم‌دیده و خمود و درون افسرده آنانست

کمتر دیده می‌شود. شعرای قرن ششم از قبیل نظامی، خاقانی، اثیرالدین اخیسکتی و مجیرالدین بیلقانی مردم را به ضدیت با عالم دعوت می‌کنند و درویشی و نداشتن را برداشتن ترجیح می‌دهند. اما بین مسلکهای قدیم اپیکوریها را می‌توان از دسته دوم و رواقیون را تابع مسلك اول دانست. در فلسفه اسلامی طریقه اشراقی مبتنی بر مسلك اول می‌باشد و آنها علم را در تصیف روحانی و پابند نبودن به ماده و آلائش مادی می‌دانند. شهاب‌الدین سهروردی «شیخ اشراق» در کتاب خود می‌نویسد: «کسی که می‌خواهد کتاب مرا بفهمد باید اربعین‌یوم یا چهل روز ریاضت بکشد». اسلام نیز پیروان خود را تاحدی به ریاضت نفس و ترك امور مادی ترغیب و تشویق می‌کند. بین صوفیه نیز کسانی را که دارای روش مثبت بوده‌اند می‌توان از دسته دوم و صاحبان طریقه منفی را از دسته اول شمرد.

عقیده اعراض از دنیا در ادبیات فارسی بیشتر پیرو داشته، مخصوصاً در زمان صفویه که بین ایران و هندوستان روابط بیشتری برقرار می‌شود عقاید هندی در ایران رسوخ می‌کند و عده زیادی پیرو مسلك ریاضت می‌شوند و آسایش را منافی با بدن می‌دانند. در ادبیات ایران عده‌یی از شعرا نیز شخص را بخوشگذرانی و لاقیدی دعوت می‌کنند و این را موافق اخلاق می‌دانند. مبادی اپیکوریها با رواقیها نیز از همین نظر اختلاف پیدا کرده است.

در میان شعرای ما خیام اهل شك است و ظاهراً پس از زندگی بعدم محض معتقد است و درك اسرار و رموز وجود را برای بشر محال می‌داند و آنچه را که دیگران حقیقت پنداشته‌اند افسانه می‌شمارد و می‌گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌یی و در خواب شدند
بنابر این آنچه در کتابها بودیعه گذاشته شده افسانه‌یی بیش نیست و رازهای وجود حل ناشدنی است. از طرفی خیام مرگ را نزدیک می‌بیند، زندگانی در نظرش کوتاه است، هیولای مرگ در مقابلش نمایان است و از آن اکراه دارد، از مشاهده هر چیز حتی کوزه و گلگشت و گلزار بیاد مرگ می‌افتد و می‌گوید:

این کوزه چو من عاشق‌زاری بوده است در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن او می‌بینی دستی است که برگردن یاری بوده است
از طرف دیگر خیام فیلسوف و ریاضی‌دان و عالم مادی است و دراو احساسات معنوی و وجدانی و روحی که مایه تسلی خاطرش باشد و او را به سعادت ابدی و آسمانی دلخوش کند وجود ندارد، همیشه از مرگ هراسان است، کشتی فکرش بساحل مراد نمی‌رسد ناچار خسته و فرسوده می‌گردد و فکر را رها کرده خود را از پریشانی نجات می‌دهد.

اینك ببینیم حافظ وضع جهان را چگونه دیده که می‌خوردن را برغم خوردن ترجیح داده است. باید دانست که صوفیه در عالم امید زندگی می‌کنند و کمتر غم و اندوه را بخود راه می‌دهند، چه عرفا امور و وقایع عالم را التزامی می‌دانند و بر این عقیده‌اند که آنچه در جهان رخ می‌دهد زائیده تقدیر الهی است و بشر را یارای تغییر و تبدیل آن نیست و همه چیز را خداوند و قلم قدرتش برای او پیش می‌آورد، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء.

در کف حق بهر داد و بهر دین قلب مؤمن هست بین الاصبین
و اینکه بسیاری گرفتار ناکامی می‌شوند از آنجهت است که پیش خود نقشه‌هایی برای
حیات خویش طرح می‌کنند که با سرنوشت ربانی موافق نیست، ناچار تیشه مقصودشان به
سنگ می‌خورد. بنظر صوفی هرچه درعالم هست نتیجه مشیت الهی است و عالم وجود سیری
دارد، اشخاص باید به جلو بروند و عده‌یی هم عقب بمانند. وقایع و حوادث ضروری و جبری
است، صوفیه عقیده‌مندند که انسان نباید در دفع حوادث بکوشد و باید هرچه را که بر او وارد
می‌شود بادل خوش بپذیرد و رضای حق را رضای خود شمارد، چه در دریای مصائب و حوادث
کسی که گرفتار امواج پی‌درپی باشد اگر دست و پانزند ممکن است نجات یابد و اگر دست و
پا بزند علاوه بر خستگی بجائی هم نمی‌رسد. پس عالم مثل دریا امواج منظم دارد و باید در
مقابل این امواج دل قوی داشت. انسان برای خود نقشه‌یی طرح می‌کند و این نقشه بانقشه
اساسی و اصلی مطابق نمی‌آید و به ناکامی میرسد زیرا مغلوب قواعد کلی عالم شده است.
صوفی در این حال رضا را سپر خود می‌سازد و با آغوش باز ناکامیها را می‌پذیرد و بهمه چیز
راضیست چه عقیده‌مند است که: «هرچه پیش‌آید خوش‌آید».

البته نباید این صفت رضا را که صوفیه دارند با سستی و کاهلی اشتباه کرد، مقصود از
این رضا تسلیم در مقابل مقدرات الهی است. این رضا زندگی را بر عارف آسان می‌سازد،
چه با داشتن این عقیده هرگز با امواج خروشان حوادث بمقاومت بر نمی‌خیزد و قوای خود را
بیهوده ضایع نمی‌سازد بلکه همه چیز را بمراد خود می‌بیند و به کم و بیش اهمیت نمی‌دهد، مولوی
در جواب شخصی گفت: همه چیز همراه من است. گفت: چگونه؟ گفت: «من از سر مراد
خویش برخاستم پس هرچه پیش‌آید به مراد من است».

از آنچه ذکر شد معلوم می‌شود که خیام از ناچاری و وحشت خوشی را تجویز می‌کند
اما حافظ از جهت توکل و رضا آنرا لازم می‌شمارد. خیام از شدت نومیدی می‌خواهد با آنچه
که در دسترس است خود را خرم سازد ولی حافظ به سبب امیدی که به عالم باقی دارد و تکیه‌یی
که بر اسرار عالم کرده است شخص را به نشاط و سرور دعوت می‌کند، پس:

قصد حافظ این است که اگر تونیز بادیده من به جهان بنگری پس از این می‌بخوری

و غم نمی‌خوری. ناتمام

آموزش و پرورش

بخردی مرا گفت آموزگار
هنرمند خواهی شد؟ استاد گیر
هنر می‌توان یافت ز آموختن
ز دانش کسانی که پر یافتند
ز خورشید گرمی نیفزودشان
نه بیمی بدل ز آتش آفتاب
تن ار چند ز آموختن سوختند
گر آموختن باید از سوختن
زهی دست پروردگان هنر
کز آموزش آغاز جان تافتند
بفرهنگ کوش و دل شاد جوی
بجو تا بیابی که گفت اوستاد
کسی جان و دل از کزی دوریافت
چو نادان ره ناتوانی مپوی
از آنان توان جو که داننده‌اند
زهی کشور و مردم آگهی
روان و دل آن خردمند شاد
دل روشن و جان آگاه یافت
پذیرنده شو گفته اوستاد
بیاموز دانش به ناآگاهان
چو خواهی سخن گفت سنجیده‌گوی
براه هنر گر شدی رهسپار
ز کوشش میاسای و تن ده به رنج

که با بخردان بگذران روزگار
هنرمندی از با هنر یاد گیر
چنان گنج کز گوهر اندوختن
به اوج مه و مهر بشتافتند
که چتری ز دانش بسربودشان
نه سوزی به جان از گدازنده تاب
بدان سوختن جان بر افروختند
خوشا سوختن و آنگه آموختن
فروزنده بر آسمان هنر
سپس در هنر پرورش یافتند
بدانش گرا، جان آباد جوی
که جوینده یابنده خواهد فتاد
که دانش ز گهواره تا گوریافت
توانایی از دانشی مرد جوی
که داننده مردم تواننده‌اند
که هر شهر اوراست دانشگاهی
که زندان بیست و دبستان گشاد
کز آموزش و پرورش رخ‌نتافت
که این پند نیکو به شاگرد داد
ز بی دانشی جانشان وارهان
به آیین دانا پسندیده گوی
ره رهنمایان آگه سپار
که آید بدست از پی رنج، گنج

به آموزش اوستاد سخن

سزد کرده «موج» داد سخن

واقعه قتل ناصرالدین شاه

دکتر ابراهیم تیموری در وزارت امور خارجه شاهنشاهی ایران مقامی منیع ، و از اخلاق و صفات انسانی بهره تمام دارد . او را تألیفاتی است که از آن جمله : عصر بی خبری و اولین مقاومت منفی در ایران بچاپ رسیده و تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران که از حیث موضوع و اسناد تاریخی بی مانند است آماده چاپ است . مقالات تحقیقی و تاریخی و مستند آن جناب را در مجلات می توان دید مخصوصاً در نشریه قویم و با ارزش وزارت امور خارجه ، که چندی سرپرستی آن را به عهده داشته است .

چندی پیش در محفلی سخن از ادب و تاریخ می رفت از آن جناب استدعا شد که مجله یغما را از فضایل بی کران خود نصیبی بخشد و این نخستین هدیه اوست بخوانندگان محترم ، امیدواریم این فیضان دوام یابد و این رشته استواری . **مجله یغما**

گزارش ه. م. دوراند (Sir M. Durand) وزیر مختار انگلیس در تهران به لرد سالزبوری (Marquess of Salisbury) وزیر خارجه انگلیس درباره حادثه قتل ناصرالدین شاه . تهران - شماره ۳۵ - محرمانه مورخ ۱۴ ماه مه ۱۸۹۶

لرد من در تاریخ اول ماه مه (۱۸۹۶) طی تلگرافی بجناب عالی اطلاع دادم که ناصرالدین شاه بقتل رسیده است و سپس طی تلگرافات بعدی مرتب جریان حوادث را باستحضار رساندم . اینك افتخار دارم که در تکمیل تلگرافهای مزبور آنچه اتفاق افتاده و همچنین از وضع فعلی ایران گزارش کاملی بعرض برسانم .

تقریباً ساعت ۲ بعد از ظهر روز اول ماه مه در باغ سفارت بودم که یکی از مستخدمین خبر داد شخصی از طرف صدراعظم (امین السلطان) پیغامی برای من آورده است و میخواهد مرا ببیند . من بدرون ساختمان رفتم و مردی را که مشوش بنظر میرسید دیدم . او را باطاق پذیرائی بردم و بعد از آنکه درها را بستم بمن گفت يك ساعت قبل هنگامی که شاه در حرم شاه عبدالعظیم در قسمت جنوبی تهران بود ، فقیر دوره گردی باطپانچه تیری بطرف اعلیحضرت شلیک کرده است ولی خیلی جای نگرانی نیست . این شخص اضافه کرد منظور صدراعظم آنست که قبلاً مرا از جریان مطلع ساخته باشد تا بشایعات اغراق آمیز احتمالی ترتیب اثری ندهم و از جهت سلامت شاه هیچ نوع خطری در بین نمیباشد . این مطالبی بود که من از پیغام آورنده دریافت کردم و ظاهراً او هم بیش ازین اطلاعی نداشت .

بعد از اینکه او رفت هوتم شیندلر یکنفر انگلیسی که در استخدام دولت ایران است نفس زنان در حالیکه نگران بنظر میرسید باعجله وارد سفارت شد . نامبرده گفت مخبر الدوله وزیر تلگراف باو اطلاع داده است که شاه مرده و مطمئن میباشد حادثه غیر مترقبه ای اتفاق افتاده است . مقارن ورود شیندلر بسفارت نواب حسنعلی خان منشی شرقی سفارت نیز سر رسید .

در آن موقع من خبر مرگ شاه را باور نکردم اما فکر کردم خیلی امکان دارد که احتمالاً صدراعظم بمنظور جلوگیری از تحريك و اغتشاش موضوع را كوچك جلوه داده باشد و لازم دیدم فوراً حقایق را كشف كنم . دكتر اسكلی Scully طبیب سفارت علیاحضرت را كه در آنجا حاضر بود مأمور كردم باتفاق نواب حسنعلی خان به شاه عبدالعظیم بروند و ضمن كسب اطلاعات جامعی هر نوع كمکی كه در آنجا لازم باشد و بتوانند انجام دهند .

يك ساعت بعد نواب و دكتر اسكلی باز گشتند و خبر دادند كه شاه مرده است و جسد او را به قصر آورده اند . دكتر اسكلی كه جای زخم را معاینه كرده بود گفت مرگ باید آنآ صورت گرفته باشد و گلوله يك طپانچه از بین دنده پنجم و ششم گذشته و بطرف بالا وارد قلب شده است .

بعد از آن از صدراعظم شنیدم كه گلوله توسط مردی كه در حرم در میان عده ای اذنها نشسته بود شليك شده است . قبل از اینکه شاه وارد شود صدراعظم میخواست است حرم را قرق كند و مردم را بیرون نماید ولی اعلیحضرت گفته بود نه ، بگذار باشند ، و قدم زنان بطرف نرده ای براه افتاده بود و میخواست در آنجا زیارت بخواند ، همچنانكه ایستاده بود مردك طپانچه را كشیده و بطرف او شليك كرده است ، شاه چند قدمی تلو تلو خورده و بزمین میافتد و صدراعظم را كه در آن نزدیکی بوده است صدا میکند . صدراعظم كه فكر نمیکرده است شاه جراحت شدیدی برداشته باشد درصدد دستگیری قاتل كه جمعیت میخواست است فی المجلس او را بكشند میافتد . وقتی صدای شاه رامي شنود كه او را احضار میکند بطرف شاه میرود و روی شاه خم میشود . شاه بر روی زمین دراز كشیده و اطرافیان بدورش جمع شده بودند . صدراعظم كت شاه را باز میکند و زخم را كه از آن خون جاری بود مشاهده مینماید . او میگفت شاه باونگاه میگرد و سعی مینمود صحبت كند ولی نتوانست و بایك نفس طولانی جان بجان آفرین تسلیم كرد و باین عمل جریان خون بطور ناگهانی ایستاد .

در این موقع صدراعظم كلاه خود را بر زمین میاندازد و شروع میکند به های های گریه كردن ولی طبق اظهارات خودش فوراً متوجه حال خود میشود و عده ای از ملتزمین ركاب را بدور جسد شاه جمع میکند و آنرا بكالسكه او كه دم در صحن بود حمل مینمایند . در كالسكه صدراعظم جسد شاه را با كمك بالش بطور نشسته نگاه میدارد و خودش در كنار آن می نشیند و صورت او را بآباد بزن باد میزند و وانمود میکند كه شاه هنوز زنده است و بسفارتخانه ها و اعظم اطلاع میدهد و آنها را از سلامت شاه مطمئن میسازد و باین ترتیب در طول مسافت شش میل تا تهران شاه مرده را در جایش نگاه میدارد .

وقتی نواب و دكتر اسكلی با این اخبار باز گشتند پیغامی نیز از طرف صدراعظم برای من آوردند مبنی بر اینکه شاه مرده و از من میخواهد توسط سر كنسول علیاحضرت در تبریز ولیعهد را از ماجری مطلع سازم و ضمناً تقاضا دارد كه من «از ولیعهد خواهش كنم فوراً بتهران بیاید .»

وقتی این پیغام را دریافت كردم احساس نمودم موضوع جدی است و انجام درخواست صدراعظم عملاً شامل شناسائی ولیعهد بعنوان شاه خواهد بود و این امر ممكن است تعهد و الزامی

برای دولت علیاحضرت ایجاد کند که از آن میبایست اجتناب شود. بنابراین قبل از اتخاذ هر نوع تصمیمی مدت کمی فکر کردم. بزودی برایم روشن شد که طریق صحیح آنست که طبق درخواست صدراعظم عمل کنم و فوراً با تمام نیروی سفارت جانب ولیعهد را بگیرم زیرا هر نوع تردیدی درین زمینه موجب عواقب ناگواری میشد و ممکن بود امید خفته را در بعضی برانگیزد و آنها را برای دعاویشان تشویق کند و آرامش کشور را بمخاطره اندازد و احتمالاً ولیعهد را تمام عمر دشمن ما سازد. بعلاوه این امر صدراعظم را مجبور میکرد بجانب روسها که حامی ولیعهد هستند بگراید. اگر میدانستم دولت علیاحضرت یا حکومت هند نظرات خاصی درباره دعاوی سایر مدعیان دارند موضوع مشکلتر می بود ولی دلائلی داشتم که معتقد باشم اینطور نیست و چون بنظر من ولیعهد وارث قانونی تاج و تخت است و حقاً نمیتوانستیم با او مخالفت نمائیم فکر کردم جای تردید باقی نیست. بنابراین همانطور که صدراعظم خواسته بود تلگرافی برای مستر وود Mr wood فرستادم و باو دستور دادم در صورت امکان فرصت را از دست ندهد و ولیعهد را وادار با اقدام نماید و آنجناب را نیز از آنچه که انجام داده بودم مستحضر ساختم.

بعد از ارسال این تلگرافها اقداماتی برای حفظ امنیت در سفارت بعمل آوردم و دستور دادم محافظین و مستخدمین همه در سرپستهای خود باشند و طوری رفتار نمایند که هیچ نوع علائمی از وضع غیر عادی در میان نباشد و در واقع وضع غیر عادی هم نبود. درهای سفارت باز بود و مستخدمین بکارهای معمولی خود اشتغال داشتند. معلوم بود که اخبار مرگ شاه را در خارج از سفارت همه نمیدانند و صدراعظم جدیت داشت که بدون فوت وقت تدابیر لازم را بمنظور حفظ نظم بعمل بیاورد. خوشوقتیم که باستحضار برسانم در آن بعد از ظهر نسبتاً پر زحمت در حالیکه اخبار بد شایع میشد و هر لحظه ممکن بود اغتشاشی در بین سکنه آشوب طلب بازار پیدا شود با اتباع انگلیس که در گوشه و کنار شهر تهران پراکنده بودند بدرفتاری نشد. بانك روسیه بمدت ده روز بسته شد ولی بانك انگلیس باز بود و تمام کارکنان تلگرافخانه در سرکار هایشان حاضر بودند و هیچ امری که موجب ناراحتی در مملکت باشد پیش نیامد.

حوالی ساعت چهار بعد از ظهر ژنرال مالتا General Maletta یکنفر ایتالیائی که در خدمت ارتش ایران است و آجودان حضرت والا نایب السلطنه (کامران میرزا) میباشد از طرف شاهزاده بدیدن من آمد. نامبرده میگفت شاهزاده از این واقعه فوق العاده مغموم و ناراحت است و خیلی میل دارد نظر مرا بداند. در آنروز قبل از مرگ شاه قرار بود من بدیدن حضرت والا بروم و بدین منظور کالسکه من که حاضر بود فوراً باتفاق ژنرال مالتا سوار کالسکه شدم و حرکت کردم. حضرت والا وقتی از خبر مرگ پدرش مطلع شده بود از قصر سلطنتی بیاغ محصور خودش در امیریه که تقریباً در يك میلی سفارت و نسبتاً خارج از تهران قرار دارد رفته بود. وقتی من از خیابانها میگذشتم علائمی که حاکی از هیجان مردم باشد مشاهده نکردم. ظاهراً هنوز خبری بآنها نرسیده بود. آنجناب اطلاع دارند که نایب السلطنه سومین فرزند شاه مرحوم است و در دوران زندگی پدرش از اشخاص مهم محسوب میشد. او فرمانده کل قوای ایران و حاکم تهران بود. نایب السلطنه مانند برادر بزرگش ظل السلطان که فعلاً در اصفهان است دشمن ولیعهد و خواهان رسیدن به تخت سلطنت میباشد.

موضوع جانشینی مسالمت آمیز ولیعهد بستگی زیاد بر رفتار این دو فرزند شاه دارد زیرا هر دو وسائلی برای ایجاد دردسر کلی در اختیار دارند بنابراین با اهمیت مذاکراتی که برای انجام آن میرفتم واقف بودم و میدانستم که بطور قطع و مسلم باید حضرت والا را از اقدام بهر عمل نابجائی مانع شوم. همچنین فکر کردم برای جلوگیری از هر نوع سوء تفاهمی بهتر است صدراعظم را مطلع کنم که بکجا میروم و منظورم ازین اقدام چیست زیرا نایب السلطنه همیشه روش خصومت آمیزی نسبت بصدراعظم داشت. بناء علیهذا قبل از عزیمت به نواب حسنعلی خان دستور دادم به صدراعظم اطلاع بدهد که نایب السلطنه از من خواسته بملاقاتش بروم و میخواهد درباره مشکلات کارش بامن مشورت کند و من در نظر دارم به نایب السلطنه بگویم هر چه زودتر به تبریز تلگراف کند و ولیعهد را مطمئن سازد که برادر وفادار ولیعهد و تابع دستورهای او میباشد. نواب با این پیغام به قصر سلطنتی رفت و من عازم امپریه شدم.

در امپریه ملاحظه کردم درهای آنرا بسته اند و سربازان از آنها حفاظت بعمل میآورند، مرا از در شرقی وارد کردند و من با کالسکه مستقیماً از بن بست سنگفرشی بجلو در خانه شاهزاده رفتم. داخل خانه نیز پر از سربازانی بود که کت قرمز در برداشتند. شاهزاده روی زمین نشسته بود و وقتی با و نزدیک شدم از جابر خاست و با هم دست دادیم و اطرافیان دور شدند و ما را تنها گذاردند. شاهزاده لرزان و نامرتب بنظر میرسید و رنگش پریده بود و شلوار آبی او نیفورم و پوطين های نوک تیز براقش از گرد و خاک پوشیده بود. من تسلیت های قلبی خود را باواظهار کردم و با آنکه مردی باصفت مشخصی نیست چون فرزند مورد علاقه پدرش بود ابتدا گمان کردم مرگ شاه ضربه شدیدی باو وارد کرده است ولی فوراً دریافتم که غم از دست دادن پدر غصه عمده او نیست بلکه او از وضع خود ترسان است و از اینکه اگر ولیعهد بقدرت برسد با او بد رفتاری خواهد کرد نگران میباشد. من سعی کردم او را مطمئن کنم و مجبور نمایم که هر چه زودتر خود را در اختیار برادر بگذارد و باو وعده کمک دادم و گفتم بعقیده من هر گاه او وفادار بماند جان و مالش در امان خواهد بود اما اینها فایده ای نداشت. وقتی او این حقیقت را دریافت که شانشی برای رسیدن به تخت سلطنت که ظاهراً امیدهای برای آن داشت ندارد از جا در رفت و گفت از جانش بیمناک است و از من تقاضا کرد که او را تحت حمایت بگیرم. میگفت تنها ولیعهد نیست که شخصاً از او میترسد بلکه از اطرافیان او و بعضی مقامات دیگر که گمان میکنم منظورش صدراعظم بود نیز واهمه دارد. بالاخره پرسید که آیا میتواند تابع انگلیس بشود. او بفارسی صحبت میکرد و کمی هم فرانسه میداند و چون کلمه فارسی آن کمی مبهم است برای آنکه مطمئن شود که منظورش را کاملاً فهمیده ام بفرانسه گفت «تبعیت انگلیس.....» آیا میتوان تبعه انگلیس شد؟» باو گفتم این موضوع برای هیچ تبعه ایرانی در ایران مقدور نیست و تنها کاری که میتوانم آن را مطالعه میکنم ولی پاسخ او این بود که پس چون نمیتواند تبعه انگلیس شود باید تبعه روس بشود. باو گفتم این موضوع مربوط به خود اوست و بعد از آنکه دوباره از او خواستم هر چه زودتر با ولیعهد همکاری کند از او اجازه مرخصی گرفتم. در این مذاکرات اضافه کردم من از طرف خودم با شاهزاده صحبت میکنم و هیچ دستوری ندارم اما خاطر نشان ساختم که کاملاً مطمئن دارم دولت علیاحضرت از ولیعهد که او خودش و همه ایرانیان سالهای سال او را بعنوان وارث قانونی تاج و تخت شناخته جانیبداری خواهد کرد. در موقعی که مذاکره میکردیم صدای گلوله ای از جلوی دری که من وارد شده بودم شنیده شد. با این

صدا شاهزاده از جاپرید و بملازمین خود با فریاد گفت «چه خبر است؟ آیا سرباز باندازه کافی دم در هست؟ نگذارید کسی وارد شود.» معلوم بود که او کاملاً خود را باخته است.

هنگامی که همراه ژنرال مالثا که او هم درهمین زمین مثل من شاهزاده را نصیحت کرده بود از باغ خارج میشدم غلام سفارت یادداشتی از نواب حسنعلی خان بمن داد که در آن نوشته بود پیغام مرا به صدراعظم داده و رویه من و توصیه به شاهزاده را پسندیده و ضمناً خواهش کرده بود اگر بتوانم به قصر سلطنتی برای ملاقات او بروم. بنابراین با کالسکه از همانجا از طریق میدان اصلی تهران که عده‌ای سرباز و توپچی در آنجا متمرکز شده بودند به نزد او رفتم. معلوم بود که اخبار بخارج سرایت کرده اما سربازان و مردم کاملاً آرام بودند و هیچ علامتی از اختلال نظم در بین نبود. من در کالسکه رو باز حرکت میکردم و همه مرا می‌شناختند ولی هیچکس رفتار بی رویه و عمل خشونت آمیزی نسبت بمن انجام نداد و حتی میتوانم بگویم رویه سربازان بیش از همیشه احترام آمیز بود. نگهبانان با دقت بمن سلام میدادند و در کوچه‌های تنگ که به قصر سلطنتی متصل میشد راه را فوراً برای من باز مینمودند.

وقتی من به قصر رسیدم مرا به حیاط بزرگ اندرونی راهنمایی کردند. برادران شاه و سایر نزدیکان با صدراعظم و مقامات دیگر در آنجا حضور داشتند.

آقای اسچگلو Stcheglow کاردار سفارت روسیه هم قبل از من رسیده بود. بعد از آنکه من بخانواده شاه تسلیت گفتم نزد صدراعظم که با کاردار روسیه مشغول صحبت بود رفتم و هر سه در کنار آبی که قسمت بزرگی از حیاط را اشغال کرده بود نشستیم. تازه ما مشغول مذاکره شده بودیم که مردی وارد شد و بصدراعظم اطلاع داد و لیعهد در تبریز به تلگرافخانه آمده و میخواهد با او صحبت کند. صدراعظم صحبت را قطع کرد و از ما خواست که اگر مایل باشیم همراه او به تلگرافخانه قصر برویم. ما موافقت کردیم و باتفاق از پله‌های باریکی باطاق کوچکی که در آن یکنفر تلگرافچی ایرانی در پشت دستگاه نشسته بود رفتیم. مترجمین ما یعنی نواب حسنعلی خان و مسیو گریگورویچ نیز با ما بودند و کسی دیگر در آن اطاق نبود. بعد از آنکه ما در آنجا نشستیم صدراعظم به تلگرافچی گفت که بولیعهد اطلاع بدهد که او حاضر است و پس از لحظه‌ای مکث در طرز دیکته کردن پیام عباراتی را بکار برد که بعنوان شاه گفته میشود. قبل از آنکه لب سخن بگشاید علائم اشتفگی نهانی در صدراعظم پیدا بود ولی با استعمال این کلمات ناگهان کنترل خود را از دست داد و از جای برخاست و با سر ازیر شدن اشک شروع کرد به های‌های گریه و در حالیکه صورتش را بطرف دیوار از ما پنهان میکرد بغض گلویش را طوری میفشرد که مثل طفل خردسالی نفسش بکلی بند آمد. من فکر کردم او از پا در آمده است زیرا دردنباله حق‌هق گریه یک حمله قلبی نیز باو دست داد و کاملاً بد حال بنظر میرسید. بهر صورت ما او را عقب کشیدیم و در گوشه‌ای روی یک صندلی راحتی نشاندیم تا بعد از مدتی بغضش خوابید و حالش بهتر شد. او دوباره مشغول بکار شد. از آن بعد گرچه گاهی ناراحت میشد ولی دستورها و تلگرافها را با چابکی و قابلیت مخصوصی دیکته میکرد و بهیچوجه نه دستپاچه میشد و نه در آنچه عمل مینمود تردید میکرد.

اولین تلگرافی که ولیعهد به صدراعظم مخابره کرد این بود که چه اشخاصی در قصر هستند. صدراعظم بعد از آنکه صورتی از اعیان و رجال حاضر را داد اضافه کرد که وزیر مختار

انگلیس و کاردار روس هم حضور دارند . سپس ولیعهد پرسید آیا نایب السلطنه هم حضور دارد صدر اعظم جواب داد « نه اواز نیروهای نظامی سرپرستی میکند » . این جواب بیشتر جنبه حمایت داشت تا واقعیت . بعد کمی مکث شد . سپس پیامی پراز آب و تاب و محبت آمیز رسید که در آن صدر اعظم را بعنوان « نخست وزیر » تعیین کرده بود و از همه رجال و اعیان ایران میخواست که از او حمایت نمایند . باین ترتیب ولیعهد بیدرنگ بجای شاه نشست و پیام او تأثیر نیکویی ایجاد کرد .

جوابهای مناسبی از طرف صدر اعظم و جمع رجال و اعیانی که در خارج حضور داشتند داده شد من و کاردار روسیه نیز تلگراف تسلیتی فرستادیم و از ولیعهد پاسخ مناسبی دریافت داشتیم . در این موقع که هوا تاریک شده بود لاله‌هایی که در آن شمع‌هایی روشن کرده بودند بداخل آوردند و در یک صف روی کف اطاق چیدند . منظره جالب و درعین حال محزونی بود . صدر اعظم که در روی صندلی راحتی در گوشه‌ای لمیده بود پاسخ تلگرافهای رسیده را دیکته میکرد یا بآنهائی را که برایش میخواندند گوش میداد و در ضمن گاه بگاه گریه میکرد و اشک میریخت . پیرمرد تلگرافچی که شاه را زیاد دیده بود در پشت دستگاه نشسته بود و در همان حال که تلگرافها را مخابره میکرد اشک از گونه‌هایش فرو میریخت . کاردار روسیه دائم وی - قرار در اطاق قدم میزد و مرتب سیگار میکشید و گاهی در گوشی بامترجمش صحبت میکرد . در میان نور ضعیف شمعها روی دیوار تابلوئی دیده میشد که شاه را سوار بر اسب در حال شکار پلنگ و گوزن نشان میداد . همچنین تابلوئی از الکساندر اول امپراطور روسیه در او نیفورم نیز بدیوار آویزان بود . نزدیک در اطاق یکی از مستخدمین کنار سماور و قوری چینی و قلیان صدر اعظم ایستاده بود . صدر اعظم که جای خور قهاری است در آن شب هم زیاد جای خورد و هم زیاد قلیان کشید . در فواصلی که تلگرافها مخابره میشد افسران نظامی وارد میشدند و گزارش و اخبار را باطلاع او میرسانیدند زیرا فرمانده کل قوا (نایب السلطنه) در امریه درها را بروی خود بسته بود و بار حفظ امنیت شهر نیز بدوش صدر اعظم و همکاران او افتاده بود .

این ترتیبات بدون دستپاچگی و بدون تلف کردن وقت انجام میشد و وقتی من از قصر خارج شدم حوالی ساعت ده شب بود . در شهر دسته‌های کوچک سربازان پیاده در نقاط مهم مستقر شده بودند و سوار نظام باصطلاح قزاق که تحت او امر افسران روسی هستند در خیابانها پاس میدادند . بیشتر پیاده نظام افراد ترك بودند که مورد اعتماد هستند . جیره و مواجب آنها را که بآن زیاد احتیاج داشتند تازه داده بودند زیرا نایب السلطنه ماهها آنرا عقب انداخته بود . فشنگ و باروت آنها را نیز همان موقع تحویل داده بودند و حتی بعضی‌ها او نیفورم تازه‌ای گرفته بودند . روش سریع و مؤثری که در این مورد اتخاذ شده بود معرف اشخاصی بود که دست در کار بودند و فکر میکنم قسمت عمده آن نتیجه کاردانی يك كلنل قزاق روسی میباشد که سرباز خوش هیکل و خوش رفتار است .

هنگامی که در قصر سلطنتی بودم در نزدیکی صدای شلیک گلوله‌ای بلند شد که موجب نگرانی گردید . افسرانی که برای کسب خبر بخارج رفته بودند اطلاع دادند که موضوع مهمی نیست سربازی تفنگش بزمین خورده بود و این امر موجب در رفتن گلوله شده است . آخرین مسئله‌ای که درباره آن بحث شد موقعیت نایب السلطنه بود . قبل از غروب

آفتاب محقق گردید که دسته‌های سرباز از دستورهای صدراعظم اطاعت مینمایند. دو هنگ سرباز برای محافظت نایب‌السلطنه گمارده شده بود. قرار شد این دو هنگ که همه افراد آن از سربازهای فارسی‌زبان تشکیل میشد برای خوشایند نایب‌السلطنه نادیده گرفته شوند. ترسوئی اوضاع من عدم اقدام او بهر عملی بود و یقین بود سربازها که میدانستند دوران او بسر آمده با اقدامی برای خاطر او دست نخواهند زد. جریانات بعدی ثابت کرد که این تصمیم صحیح بوده است. وقتی من بسفارت باز میگشتم دیدم خیابانها را با نظم و ترتیب کاملاً روشن کرده‌اند و توپچی‌ها در میدان اصلی شهر در پشت توپهای خود نشسته‌اند و ساختمانهای عمده در کنار خیابان تماماً توسط پیاده نظام محافظت میگردد. در هر پنجاه یاردی یک نفر نگهبان قزاق دیده میشد. شب هنگام از ظل‌السلطان فرزند ارشد شاه و حاکم اصفهان پیامی دریافت داشتم که ضمن آن از من مصلحت بینی میکرد و میگفت اگر شاه مرده آیا میتواند بحمايت ما متکی باشد. با وجواب دادم همانطور که به نایب‌السلطنه هم گفته بودم فوراً به ولیعهد تلگراف کند و خود را در اختیار او بگذارد. خوشحالم که اطلاع دهم حضرت والا بدون تأخیر نصیحت مرا پذیرفت و تاکنون رفتارش معقولانه و خوب بوده است و در اصفهان هیچ نوع علائمی از اغتشاش دیده نشده است.

شب با آرامی گذشت و روز بعد همه چیز در نهایت نظم و ترتیب بود. آن روز وقتی به قصر سلطنتی رفتم صدراعظم را خونسرد و مصمم دیدم و بطوریکه میگفت در مدت شب بغضش تخفیف یافته و حالش خیلی بهتر بود. خودش میگفت شب تا طلوع آفتاب همه مدت گریه میکرد است و این امر موجب بهبود حالش شده است. این امر برای جلوگیری از اشک ریختن و کنترل حالش که دیروز ناراحتش کرده بود لازم مینموده است. با وجود تمام ظاهرسازیها بطور کلی همه ایرانی‌ها دارای يك خصلت بی‌آلایش و کاملاً احساساتی میباشند چنانکه گذشته از صدراعظم عده زیادی در نتیجه مرگ شاه بی‌ریا و صادقانه منموم و از خود بیخود شده بودند.

صدراعظم اضافه نکرد که در ساعات آخر شب کاردار روسیه برگشته و با او اطلاع داده بود که نایب‌السلطنه را تحت حمایت روسیه در آورده است و حضرت والا در مقابل نوشته داده که از هر نوع ادعای سلطنت صرف نظر مینماید. این عمل غیر لازم و غیر عاقلانه موجب نارضایتی و سوءظن شاه جدید و صدراعظم هر دو شده بود و با اینکه اسچگلو مردی زرنک بود مع هذا چون در موارد دیگر دخالت‌های بی‌جا و فضولی‌هایی کرده بود دولت ایران به سنت پترزبورغ تلگراف کرد که مسیو د بوتزوف De Butzow وزیر مختار روسیه زودتر بتهران برگردد.

شاهزاده بیچاره در عین حال با اقدام به عملی موجب گردید که صدراعظم و روسها او را تحقیر نمایند و آن این بود که بصدراعظم و سفارت روس پیغام فرستاده بود که هر گاه در گذشته اقدامی از طرف او برضد منافع آنها بعمل می‌آمده همه بدستور پدرش بوده است و تمام دستخطها حاضر است و میتواند آنها را ارائه دهد.

مقارن ظهر روز بعد از قتل شاه، ولیعهد مظفرالدین میرزا رسماً در تبریز بسلطنت جلوس کرد و تشریفات با حضور نمایندگان کنسولگریها انجام شد و من به مستر وود دستور داده بودم در این مراسم حاضر باشد و تبریکات مرا تقدیم دارد و او همین طور عمل کرده بود.

قاتل شاه شخصی بنام میرزا رضا عبادوز از اهالی کرمان و مرید سید جمال‌الدین که يك

پناهنده ایرانی مقیم اسلامبول است میباشد. قاتل، جمال الدین را مانند بزرگترین و آخرین پیغمبران میدانند که توسط خداوند از آسمان بزمین فرستاده شده تا دنیا را ازنو بسازد. ظاهراً باید یکی از مریدان پروپاقرص جمال الدین باشد که در این مورد بزندگانی خود و دیگران توجه و علاقه‌ای ندارد. او میگوید بدین جهت شاه را در شاه عبدالعظیم بقتل رسانده است که جمال الدین را از آن مکان مقدس بیرون کشیدند و تبعیدش کردند.

جسد شاه را در تابوتی موقتاً در «تکیه» یا آمفی تاتری (تکیه دولت) که نمایشات مذهبی (تعزیه) نشان داده میشود در روی همان صنف بلندی که معمولاً شاه در آنجامی نشست بطور امانت گذارده اند تا بعداً در شاه عبدالعظیم دفن کنند. پله‌های زیر این محل را باقالی و پارچه‌های گرانبها پوشانده اند و روی تابوت را چهار چوبی که غرق در گل سفید است قرار داده اند. روز ۸ ماه مه که آخرین روز عزاداری در تمام ایران بود من همانطور که علیاحضرت ملکه خواسته بودند با حلقه گلی به قصر سلطنتی رفتم تا آنرا در روی تابوت قرار دهم. قبلاً من تحقیقات لازم را بعمل آورده بودم تا این امر مخالف تمایلات افراد خانواده سلطنتی و یا مخالف احساسات مذهبی مسلمانان نباشد. با این حال در آن روز تشریفاتی که انجام گرفت کمی موجب تعجب گردید. صدراعظم بمن پیغام داد که با اعضاء سفارت بروم و بنابراین من مستر ویندهام Mr. Wyndham و مستر رامبولد Mr. Rumbold را از قسمت سیاسی باتفاق نواب حسنعلی خان باخود همراه بردم. وقتی ما وارد قصر سلطنتی شدیم باعهده زیادی از افراد خانواده شاه و رجال مواجه شدیم. بعد اینها در جلوماصفی تشکیل دادند و ما از دنبال بطرف آمفی تاتر حرکت کردیم. من حلقه گل علیاحضرت را حمل میکردم و مستر ویندهام حلقه گل دیگری را که سفارت فرستاده بود. در آمفی تاتر صدراعظم از طرف شاه باستقبال ما آمد. من بطور خلاصه اظهار کردم که این رسم ماست که بعنوان آخرین ادای احترام نسبت به متوفی حلقه گلی به قبر او بفرستیم و چون ملکه دستور داده بودند بعنوان علامت دوستی و صمیمیت نسبت بشخص شاه مرحوم گلی از طرف معظم لها فرستاده شود من بدین کار اقدام کردم. صدراعظم جواب داد که این اقدام دوستانه نسبت بشاه مرحوم تمام افراد فامیل را عمیقاً تحت تأثیر قرار داده و هیچوقت آنرا فراموش نخواهند کرد.

در آمفی تاتر ما را بکنار پله محلی که جسد روی آن قرار داده بودند بردند و در آنجا حلقه‌های گل را بدون نفر از اقوام شاه دادیم و آنها گلها را در بالای سروپائین پای تابوت قرار دادند. تشریفات خیلی باشکوه بود و تأثیر عمیقی بجا گذارد.

گمان نمیکنم لازم باشد که درباره جریان امور بعد از بسطنت رسیدن شاه تازه مطلب زیادی بنویسم. در تهران و بیشتر مراکز مهم همه جا آرامش برقرار بود و فقط در شیراز و اطراف آن مختصری اغتشاش و راهزنی اتفاق افتاد و این امر بیشتر در نتیجه آن بود که ایلات تازه بطرف مراکز تابستانی خود حرکت میکردند و راههای اطراف شیراز که محل حمل تجارت بوشهر است پر از افراد گرسنه عشایر بود و نمیشد از آنها انتظار داشت که دستبردی نزنند. اکنون نظم اعاده شده و بیشتر اموال مسروقه مسترد گردیده است. گرچه چند نفری از اروپا-ئیان مورد دستبرد قرار گرفتند و یا نسبت بآنها بد رفتاری شد ولی هیچکدام صدمه جانی ندیدند و همه سلامت هستند.

حکومت مرکزی در دست صدراعظم است و اکنون که درین مورد آزادی عمل دارد انسان از لیاقت و شایستگی او دچار تعجب میشود. تهران کاملاً تحت حفاظت و کنترل است و رفتار مردم نسبت با اروپائیان بیش از پیش احترام آمیز است.

پلیس و سربازان نظم و ترتیب را طوری برقرار کرده اند که وضع مشخص آن کاملاً محسوس است و کسی که از خیابانها میگذرد بواسطهٔ سلام و ادای احترام تاحدی ناراحت میشود. از هنگام مرگ شاه تاکنون حتی يك نزاع و یاسرقت هم اتفاق نیفاده است. بانك شاهنشاهی با وجود تقاضای زیاد درروز بعداز مرگ شاه معهذا درتمام مدت بازبود و توانست برای دولت جدید از لحاظ تهیه نقره بمنظور پرداختهای قشون و سایر هزینه‌ها خدمات مهمی انجام بدهد هرچند این عمل برای بانك مخاطراتی دربرداشت ولی موجب شد که صدراعظم از خزانه شاه متوفی برداشتی نکند تا بمحض ورود اعلیحضرت بتواند آنرا دست نخورده تحویل بدهد و موجب خوشحالی و شغف اعلیحضرت گردد. از ولایات مختلف نسبت بصدراعظم اعلام پشتیبانی و همبستگی میشد و شاه درهر مورد با اومشورت میکرد. درواقع دراین موقع صدراعظم بیش از هر وقت دیگر مقتدر است و بطوریکه خودش میگفت این اقتدار میتواند بهانه‌ای برای عده‌ای باشد تا حسادت شاه را نسبت به چنین وزیر مقتدیری برانگیزند.

شاه هنوز در تبریز وقت را بتعلل میگذراند. این موضوع البته چندان اهمیتی ندارد زیرا ظل السلطان اطاعت و وابستگی خود را اعلام داشته و نایب السلطنه هم که اهمیت خود را از دست داده است معهذا جای تأسف است. با این حال زمینه‌هایی برای تردید اعلیحضرت وجود دارد زیرا با آنکه خطر بارزی در مقابل او دیده نمیشود ولی ایالت تحت حکمرانی او در وضع خوبی نیست و با گران بودن نان و احتمال دستبرد کردها بسرحدات و تحریکات روسها میتوانم بی میلی او را در عزیمت و پشت سر گذاردن آن ایالت درك کنم. این بدترین قسمت اوضاع است و اگر نظم و آرامش در آذربایجان حفظ بشود و روسها بهانه‌ای برای وارد کردن قشون پیدا نکنند جریان بخوبی ادامه خواهد یافت و شاه سلطنت خود را در صلح و صفا با آینده‌ای عالی شروع خواهد کرد.

هنوز زود است که بتوان در باره روشی که شاه پس از نشستن بر تخت تعقیب خواهد نمود اظهار نظر قطعی کرد. تردیدی نیست که شخص ضعیفی میباشد بطوریکه گفته میشود تا حدی آدم خرافاتی است ولی من دلیلی نمی بینم که مامعتقد باشیم او حکمران خیلی بدی خواهد بود بلکه برعکس امکان زیادی هست که کمابیش خوب باشد. اگر او صدراعظم را در سر کارش ابقا کند و از نصایح او پیروی نماید احتمالاً ممکن است از پدرش مقتدرتر باشد. ممکن است روسها با او وعده‌هایی داده باشند و در غیر این صورت بدون شك سعی خواهند کرد در ابتدای کار در او اعمال نفوذ نمایند ولی او در موارد مختلف در مقابل آنها نشان داده است که میتواند سر سخت و لجوج باشد با ضافه بی تردید صدراعظم باو یاد خواهد داد که در برابر دست درازی روسها برای كمك و پشتیبانی بمامتکی باشد. بنظر من از هنگام مرگ شاه تاکنون روسها با وجود داشتن افسران قزاق در تهران زمینه را بیشتر از آنچه بدست آورند از دست داده اند. بنابراین گمان نمیکنم

که لازم باشد ما بآینده ایران و نفوذ خود در ایران بآیدینی بنگریم . ممکن است ما اصلاحات زیادی را که صدراعظم درباره آنها صحبت میکند نه بینیم ولی گمان میکنم در بعضی موارد پیشرفتهائی را خواهیم دید و در هر صورت ما از يك ورشکستگی و درهم ریختگی عمومی که عده زیادی منتظر بودند باوقوع مرگ شاه حادث شود رهائی یافته ایم . بعقیده من بعلت ناگهانی بودن مرگ ناصرالدین شاه که مجالی برای کسی باقی نگذاشت و وحشتی که همراه داشت ما موفق بایجاد سابقه ای برای يك جانشینی بلامنازع شدیم و امیدوار است ازین سابقه در آینده پیروی شود و اگر ایرانیها در رویه خود نسبت بروسها دقیق و محتاط باشند دلیلی نیست که این کشور نتواند در سالهای آینده استقلال خود را حفظ کند . مرحله بزرگترین خطر بسلامت سپری شد .

باتقدیم احترام

ه . م . دورانند

زندگانی

زندگانی چیست یکدم روی آسایش ندیدن
چشم از مخلوق بستن گوشه عزلت گزیدن
از پی يك نوش صد نیش از زبان خلق خوردن
وز پی يك حرف حق صد گفته ناحق شنیدن
عرض حاجت را بهر در کوفتن چون حلقه بر در
از برای لقمه نان منت از دوان کشیدن
گاه در اندیشه فردای نا پیدا هراسان
که بحسرت عمر ماضی را بدندان لب گزیدن
گاه درسوك عزیزان جوی خون ازدیده راندن
گاه از مرگ رفیقان جامه طاقت دریدن
در تلاش زندگی سودی بجز حسرت نبردن
از پی مقصود نا معلوم روز و شب دویدن
ناکسان را از پی حاجت سر تعظیم سودن
سفلگان را مدح گفتن تا بمقصودی رسیدن
با رفیقان دور و از روی ناچاری نشستن
از حریفان دغل چون آهوی وحشی رمیدن
حاصل عمر من و تو در جهان اینست یکتا
ایخوشا نا آمدن یا رفتن و دامن کشیدن
مجید اوحدی

پرده‌هایی از «میان پرده»

نخستین مقاله آقای دکتر باستانی پاریزی است از اروپا. خوانندگان یغما آشنائی تمام دارند که باستانی، از این درخت چوبلیل بدان درخت می‌نشیند، همه گونه مطلب را درهم می‌آمیزد، جدی، شوخی، کنایه، مثل، تاریخ، دیروز، امروز، گذشته و آینده، نوش و نیش، باهم و درهم است. راز لطف و شیرینی نوشته وی نیز در این است که همگان می‌پسندند و بی‌هیچ ملالت از اول تا به آخر می‌خوانند و بهره تمام می‌یابند. منتظر شماره بعد باشید. (مجله یغما)

يك مثل چینی میگوید: «سفر هزار فرسخی با يك قدم شروع میشود و يك عبارت فارسی هم داریم که: «سفرهای بلند را با قدمهای کوتاه شروع میکنند». اما اینروزها قدمها بلند و سفرها کوتاه شده است، قدم اول را در فرودگاه مهرآباد برپلکان هواپیما میگذارید، قدم دوم در فرودگاه استانبول، و قدم سوم در فرودگاه بخارست. ظرف سه ساعت راه پیمائی، هزارها کیلومتر راه را پیموده‌اید.

قدیمها که مسافرت با شتر و اسب و الاغ انجام میگرفت، هنگام حرکت، کاروانسرا دار لا اقل تادم در کاروانسرا بدرقه مسافر می‌آمد و «آئینه قرآن» میگرفت و نباتی بدرقه میکرد و دعائی میخواند. مسافرین هم کمتر «شريك دزد» و «رفیق قافله» بودند، اما اینروزها وضع دیگر گونه است. چند ماهی است، شرکت‌های هواپیمائی در فرودگاهها همه مسافرین را با چشم «حرامی» و «خونی» و «هفت تیر کش» و «کماندو» نگاه میکنند. هر کس میخواهد درون هواپیما قدم بگذرد از سرتاپای او بادت و چشم و وسایل الکتریکی عجیب و غریب بررسی میکنند و بقول کرمانیها «می‌پلماسند» که مباد بمبی، هفت تیری، تفنگی، مسلسل و ازین گونه وسایل هواپیما دزدی همراه مسافر باشد. به پیر و جوان و زن و مرد و عامی و عالم و هیچکس هم ابقا نمیکنند. وقتی که دختر زیبائی که شريك دزد و رفیق قافله است و هواپیما می‌دزد به هفت زبان مسلط است و تحصیل کرده و دانشگاه دیده است، دیگر به چه کسی میشود اطمینان کرد؟ مثل اینکه شرکت‌ها حق دارند، ولی مسافرین هم گناهی نکرده‌اند. اگر کار بدین روال پیش برود، باید کم کم بدنبال همان کاروانها و کاروان سالارهای قدیم رفت.

سفر من به رومانی بر حسب يك دعوت دانشگاهی صورت میگرفت. کشور رومانی سرزمینی است از جهت وسعت حدود دویست و سی هزار کیلومتر (= يك ششم ایران) و جمعیت آن قریب ۲۰ میلیون تن میشود و بخارست پایتخت آن حدود ۱/۵ میلیون تن جمعیت دارد.

سینه خاکهای نرم این سرزمین را رودهای كوچك و بزرگ بيشمارچاك چاك کرده است بهمين سبب حتى يك وجب خاك بى حاصل نیز درين سرزمين ديده نميشود ، تراكتورهای عظيم ، دهات كوچك را به هم پيوسته اند . ما از بعض جهات تاريخى وجوه اشتراك مختصرى با رومانی داریم: هر دو سرزمين معرض جنگها و كشتارها و قتل و غارتها بوده است. هر دو همسایه روسيه هستيم، هر دو می خواهيم با کشورهای غرب هم روابط صميمانه داشته باشيم، هر دو نفت داریم ، و بنا برين توان گفت که هر دو «هم معدن» و طبعاً «هم دشمنيم»^۱ کشورهای اقمار مسكو را معمولاً کشورهای «پشت پرده» می خوانند ، لابد کشورهای طرفدار امريكا و آزاد را هم «پيش پرده» لقب بايد داد . اما درين میان تكليف كشوری مثل رومانی که هنوز صد درصد خود را به پشت پرده نكشانده چه ميشود؟ گمانم عنوان «میان پرده» برای چنین حالتی بى تناسب نباشد .

دریای سیاه ، درحکم يك کاسه داغ شور باست که درمیان چند کشور سرد اطراف آن نهاده شده باشد . مردم اطراف آن هر کدام ، قرن‌ها و سالها ، به فراخور حال خود ازین شور با چمچه‌ای برمی داشتند . اگر این دریا نبود و از طریق بسفر به دریای گرم مربوط نمی شد همه نواحی اطراف دریای سیاه یخ زده و منجمد می ماند . بندرهایی مثل رستف در روسيه ، باطوم در قفقاز ، ترابوزان و سینوپ در ترکیه ، و رنه در بلغارستان و کنستانتزا در رومانی و ادسا در اوکرائی ، همه درحکم نفس کش‌ها و پنجره‌هایی هستند که سرزمینهای اطراف را به این دریا باز می کنند .

البته این روزها ، سهم بابا بزرگ ، یعنی روسيه ، از همه کشورها بيشتر شده است و «کاسه سیاه» بطرف او کج شده و همه چریبها به طرف او میل کرده است ، درواقع بصورت يك حوضچه‌ای درآمده و ناوگان بزرگ روسيه در آن مثل مور و ملخ می لولند، بغاز بسفر ، یا به تعبیر من «گذار»^۱ بسفر، این دریا را به بحر الروم (مدیترانه) وصل می کند، همان دریا گذاری

۱- این ترکیب از نمونه ترکیبات هم سنگ و هم چند و هم دوش و هم رنگ و هم ریش و هم خواب و همدرد است . من در مورد پاکستان و کشور خودمان ، عبارت «هم ریگ» را هم موقتاً ذکر کرده ام !

۱- سابقاً ، بغاز را که گویا کلمه ترکی است، به صورت ترکیب عربی «مجمع البحرین» می خواندند، چنانکه جبل الطارق چنین خوانده میشد زیرا دریای مدیترانه و اوقیانوس اطلس درینجا به هم می پیوندند ، و بسفر نیز چنین حالتی دارد که دریای مدیترانه و دریای سیاه ، درینجا با هم جمع می شوند .

مرحوم جیحون یزدی برادر سیحون ، دریای آرال و مصب آمو دریا و سیحون را بدین تعبیر آورده (شاید به حساب اینکه آمو دریا و سیر دریا ، در لهجه شرق ایران به طور کلی بنام دریا = بحر خوانده میشود و هر رودخانه‌ای در افغانستان دریاست)، آنجا که در این تعبیر تند ، این گوینده «نیکو شعر» «بدشیر» به طنز گوید :

هر چند ادای حق مادر دین است	اما چکنم حقیقتی در بین است
گاهی سیحون زاید و گاهی جیحون	نازم به.... که مجمع البحرین است

که حدود ۱۵۰۰ متر عرض دارد و خشایارشادر ۲۴۰۰ سال پیش بر روی آن پلی از کشتیها و وقایقها بست و عبور داد، همان کناره و کناره‌ای که هنوز اثر تازیانه‌های خشاریا را بر پشت خود، در صفحات تاریخ نقاشی کرده است.

از استانبول تا بخارست حدود ۵۵ دقیقه راه هوایی است. ترتیب سفر من به وسیله آقای سنندجی سفیر ایران - که مردی شعر دوست و شاعر و ادیب است، و دانشگاه رومانی داده شده بود. آقای پپسکو استاد دانشگاه رومانی و دو تن از اعضای سفارت آقایان اردوش و پیروژنیک از فرودگاه مرا به هتل رساندند. همه کار می‌بایست طبق برنامه منظم و مرتب انجام شود. دانشگاه مخارج روزانه مرا حساب کرد و نقیر و قطمیر پرداخت، حتی کارت استفاده از رستوران دانشگاهی که قیمت غذا در آنجا ارزانتر از سایر جاهاست.

در همه مواد برنامه قید شده بود: «بازدید و کار». یعنی بازدید ما جنبه تشریفات و تجمل نداشت، اگر به موزه می‌رفتیم یا آرشیو را تماشا می‌کردیم می‌بایست کاری انجام دهیم (هرچند جزئی بود). این امر در همان لحظه اول آدم را آگاه می‌کند که در یک کشور سوسیالیستی است. در کشوری که بهر حال، اصل بر فضیلت «کار» و تقدم «کارگر» نهاده شده است. کشوری که در آنجا، به قول مرحوم بهار، «مزد بخشنده به میزان توانائی و زور».

من شنیده بودم که کشورهای سوسیالیستی زندگی خاصی دارند، اما این حالت زندگی را تا آدم به خود این کشورها نرود و نبیند به خوبی تصور نمیتواند کرد، همان حکایت ضیاءالعلماء بیرجندی است: ضیاءالعلماء يك مأمور دولت بود اما از جهت رفتار و کردار و سلوك با مردم حالاتی داشته است که همه را به تنگ آورده و به الامان واداشته بود، وقتی يك بازرسی برای امتحانات بیرجند رفته بود، وزیر معارف وقت به بازرس تلگراف زده بود که پس از انجام امتحانات از وضع و حال این ضیاءالعلماء چیزی برای من گزارش کن، شنیده‌ام مرد غریبی است! بازرس در همان روز اول برخورد با ضیاءالعلماء، این تلگراف را به وزیر مخابره کرد: «جناب وزیر، این ضیاءالعلماء که گفته‌اند، دیدنی است، نه شنیدنی!» تا آدم پا به کشورهای سوسیالیستی نگذارد، نمیتواند بفهمد که اینها چه می‌گویند و چه میکنند!

البته مطالبی که من می‌نویسم، لابد همه آنها احتمالا صد درصد درست نخواهد بود، زیرا يك گردش يك ماهه در کشوری پر جمعیت و وسیع. نمیتواند آدمی را با همه چیز و همه‌جا آشنا کند. اما به هر صورت، قبل از شروع به نگارش این یادداشت‌ها، باید بگویم که مسافرت من در يك کشور کمونیستی صورت گرفت، یعنی کشوری که حزب کمونیست بر آن حکومت میکند، و اصول سوسیالیسم در آن پذیرفته شده است. با همه اینها قبل از هر چیز ناچارم ادعا کنم که بنده نویسنده کمونیست نیستم! و بنابراین اول «اشهد» خود را می‌گویم. در ثانی باید اظهار کنم که این کشور رومانی هم در واقع يك کمونیست «سرخ سرخ» نیست! انگلیسی‌ها مثلی دارند که می‌گویند «آبستنی حالتی است که نمیتوان فقط مقداری از آن را داشت زن یا آبستن آبستن است و یا نیست!» حکومت‌های امروزی عالم هم قاعده باید یا کمونیست باشند و یا کاپیتالیست! هر که از ما نیست برماست، اما حقیقت اینست که

پیدا شده اند دولت‌هایی که خواسته‌اند «قدری» کمونیست باشند رومانی هم يك دولت کمونیستی است که به جای رژیم سرخ از نظر مسکو و میدان سرخ اندکی «توزرد» ۱ از آب درآمد است! بدین معنی که از يك طرف حزب کمونیست حاکم بر امور است، و از جانب دیگر رئیس‌جمهورش آمریکاگردی مینماید، در وسط میدان بزرگ بخارست «چشمه‌جو» ۲ هتل بزرگ «اینتر کنتیننتال» با سرمایه آمریکائیان در بیست و چند طبقه سر به آسمان عظمت می‌ساید! رومانی دولت اسرائیل را به رسمیت شناخته و در آنجا سفارت دارد و سالی يك ماه مصرف پرتقال و مرکبات مردم خود را از کشور اسرائیل خریداری می‌کند (و من نمیگویم در برابر سلاح می‌دهد، حداقل باید شراب یا گندم بدهد!) و همچنین با دول عرب يك جان در دو قالب است و از جنگ ژوئن ۱۹۶۷ تاکنون معادل چهارصد هزار تن گندم تنها به مصر داده است!

اینروزها کشورهای چندی پیدا شده‌اند که به این روال پای در میدان سیاست نهاده‌اند کشورهای مرکزی کمونیستی هم با آنها سازگاری میکنند، زیرا می‌دانند که لااقل اگر کمونیست نباشند، بنده زر خرید کاپیتالیسم هم نخواهند بود. یکی گفت: من فلانی را که مسیحی بود به کمک پول آقاخان، هفت امامی و اسماعیلی کردم. رفیقش گفت: از نظر اسلام کار مهمی نکرده‌ای، زیرا اینها همانها هستند که حسن صباح ملحد را پیشوا میدانند. جواب داد: خیلی خوب، من تا هفت امامش رسانده‌ام، تو او را دوازده امامی کن! کمینفرم هم فعلاً به همین که «سری با این و دلی با دیگری دارند» دلخوش است.

در چنین مواردی است که اگر آدم امل و بی‌تدبیر باشد باید بگوید: نه در مسجد گذارندم که نهرندی در میخانه کاین خمار خام است، و اگر آدم زرنگ و تودار و پیش‌بین باشد، ببخشید که مثل اندکی زننده است، حکایت «هم از آخور خوردن و هم از توبره» صادق مینماید.

نخستین مشکل مسافرت در هر کشوری، مسأله زبان است. امروز یکی دو زبان بین‌المللی است مثل انگلیسی و فرانسه، یکی دو زبان معتبر است مثل آلمانی و روسی و اسپانیائی (خصوصاً در مورد کشورهای امریکای جنوبی) و بقیه زبانها کار خودشان را می‌کنند در رومانی بیشتر مردم باسواد به زبان فرانسه آشنا هستند و این بدین دلیل است که قرن‌ها فرانسه جزء درس آنها بود، طبقات روشنفکر عموماً فرانسه‌دان هستند. اما زبان رومانی لاتینی است یعنی لاتینی اصل که حتی از زبان خود ایتالیائی‌ها هم کهنه‌تر مانده است. این زبان بر اثر يك حادثه مهم تاریخ در اینجا جایگیر شده است. در اوایل قرن دوم

۱- لابد هندوانه خریده‌اید، از میان ده تا هندوانه «توسرخ» خونین‌رنگ، یکی ناگهان، توزرد میشود، البته رنگ داخل آن زرد است ولی گاهی از سرخها شیرینتر به مذاق می‌آید، ولی بهر حال، هرچه هست «توزرد» است.

۲- این کلمه چشمه‌جو که نام میدان مرکز شهر بخارست است ترکیب فارسی است که از طریق عثمانی به رومانی رفته. در باب این گونه کلمات فارسی در رومانی باز هم سخن خواهیم گفت.

میلادی یعنی زمان حکومت اشکانیان ، امپراطور معروف روم « تراژان » بر تمام سواحل مدیترانه مسلط شد و حوزه قدرت خود را از کناره بسفر تا نزدیک دانوب رساند. در بالای دانوب همینجا که امروز سرزمین رومانی است ، يك قوم رشید معروف زندگسی میکردند بنام « داس ». این قوم ، که تیره ای از سکاها بودند تا کناره های دریای سیاه را در اختیار داشتند و درین روزگار پادشاهی بنام دسیبال Decibal بر آنان حکومت میکرد .

تراژان با این قوم و این پادشاه دلیر روبرو شد . رومیان فنون جنگی تازه داشتند ، نبرد سختی در گرفت با همه جانبازیها و فداکاریهای کم نظیر ، دسیبال شکست خورد ، بیشتر سپاهیاناش کشته شدند و خود به جنگلها پناه برد که شاید بتواند جنگهای پارتیزانی را ادامه دهد ، اما رومیان در تعقیب او بودند ، و چون از هر جا ناامید شد ، برای اینکه بدست دشمن اسیر نشود ، مردانه ، کارد برگردن خود نهاد و شاهر گش را برید . سربازان رومی رسیدند و سر او را جدا کرده ، پیش تراژان بردند و به پای او افکندند . گوئی به زبان حال میگفتند اینجاست حواله گاه سرهای سران هر سر که به پای خود نیاید ببرند .

حماسه دسیبال با این واقعه قهرمانانه پایان یافت . تراژان دستور داد بیشتر مردان قوم داس را به قتل برسانند ، اموال آنانرا غارت کنند ، زنان آنان را به سربازان بخشید ، البته این جنگ برای او ارزان تمام نشده بود ، او ۵ هزار سرباز رومی را از کف داده بود به انتقام این غبن ، همه مردان داس را از میان برد ، از آن روز به بعد رومانی جزء امپراطوری روم درآمد و زبان رومی جای زبان « داسی » را گرفت و ماند که هنوز هم ماندگار است . بیخود نیست که اگوست کنت میگوید : « در دنیا مردگان بر زندگان حکومت می کنند » ! تراژان به یاد بود این جنگ - که جزء فتوحات معروف اوست - دو برج تاریخی ساخته است : یکی در میدان بزرگ رم (ایتالیا) ، دیگری بر فراز همان تپه ای که این جنگ در آنجا رخ داده بود (رومانی) ، برج رم هنوز باقی است ، چند بار تعمیر شده است از آن جمله يك بار توسط یکی از پاپ های معروف ، و آن پاپ تغییری که داد این بود که بجای مجسمه ای که بر بالای برج قرار داشت ، مجسمه خودش را گذاشت ! بسیاری از تعمیرات آثار تاریخی صرفاً برای همین منظورها عملی میشود !

اما برجی که در رومانی ساخت ، متأسفانه فروریخته است . این برج ها حاوی بیش از پنجاه صحنه از میدان جنگ تراژان با داسهاست (همه بر روی سنگ) ، کیفیت جنگ و گرفتن اسیر و قتل اسیران و سایر اوضاع را بسیار خوب مجسم می کند . دولت رومانی این سنگها را گرد آورده و میخواهد مجدداً برج را بسازد . ارتفاع برج نزدیک پنجاه متر بوده است . من از بقایای این برج دیدن کردم . بر فراز تپه ای در کنار يك آبادی بنام « آدام کلیسی » قرار دارد . این آدام کلیسی کلمه غریبی نیست . فکر نکنید که ارتباطی با کلیسا و امثال آن داشته باشد ، این کلمه « ترکی - عربی - فارسی » است . ترکها بعد از آنکه بر رومانی مسلط شدند و قلعه بزرگی را که تراژان وجانشینانش ساخته بودند مرکز کار قرار دادند ، آنجا را « آدام قلعه سی » خواندند ، یعنی قلعه آدام از جهت قدمت و استحکام . این ترکیب به زبان رومانی رفت و تبدیل به « آدام کلیسی » شد . (به شوخی میگویند ، يك وقت يك ارمنی بنام آلبرت به ایتالیا رفت و مدتی مقیم شد ، و کارت شناسائی خود را بر روی در خانه خود به زبان ایتالیائی

چنین نوشت «البرتو دولینا بیرینی». يك ایرانی که از آنجا رد میشده وقتی عبارت را خوانده گفته بود: گمانم شغل این آقای البرت ختنه کردن بچه‌ها باشد!

جنگ تراژان با داس‌ها از سال ۱۰۲ تا ۱۰۶ میلادی طول کشید و این برج را در سال ۱۰۹ ساخت و از آن روزگار بیش از ۱۸۵۰ سال میگذرد.

تراژان، سه چهار سال بعد به فکر تسخیر ایران و جنگ با پارتها افتاد، روزی که میخواست از سربازان دیدن کند، در ضمن خطابه‌ای گفت: «ای سربازان رومی، از جنگ با پارتها، هیچ وحشت نداشته باشید، شما کسانی هستید که توانسته‌اید اقوام تنومند و بلند قد «داس» را نابود کنید پارت‌ها در مقابل اینان هیچ به حساب نمی‌آیند».

اما هم‌چنانکه میدانیم حساب او غلط بود و تراژان آرزوی پیروزی بر کمانداران پارتی را به گور برد، یعنی طولی نکشید که درگذشت و جانشینانش هم نه‌تنها به تیسفون نرسیدند، بلکه در برابر سربازان پارتی - که تیر آنها به اندازه سرنیزه بود، و بر پشت اسب در حال جنگ و گریز تیراندازی میکردند و گاهی بایک تیر سه سرباز دشمن را به هم میدوختند - دو سردار بزرگ خود، یعنی کراسوس و پسرش را در خاکهای بین‌النهرین به خاک سپردند و باز گشتند. مردم رومانی ازین فتح تراژان باشکوه تمام یاد میکنند و آنرا مبدء تاریخ خود میدانند تراژان در واقع حکم ایجاد کننده تاریخ رومانی را یافته‌است تقریباً همان کاری که ترکها در مورد البارسلان و جنگ ملازگرد میکنند و گمان دارند که اساس حکومت عثمانی و امپراطوری ترك بر نتیجه این جنگ نهاده شده‌است.

البته اگر تاریخ را از جهت امروز بخواهیم ببینیم، درین مورد هم حق داریم. اما اگر به معنای واقعی و عمیق بسنجیم، این يك اشتباه است. درست است که جنگ ملازگرد پایه امپراتوری عثمانی را ریخت، اما مگر تاریخ ترك با امپراطوری عثمانی شروع میشود؟ پس كجاست تاریخ روم شرقی و تاریخ کاپادوکیه و سارد و امپراطوری کرزوس و پادشاهانی قبل از آنان؟ مگر آنها در همین سرزمین حکومت نکردند؟ مگر اینها نمیتوانند جزء افتخارات ترکیه باشند.

تاریخ مصر که با پیروزی عمرو عاص بر سواحل نیل آغاز نمیشود، افتخارات مصر مربوط به عهد رامسس و نخائو نیز هست يك تنگ بزرگ است که ما گذشته افتخار آمیز را به اعتبار حکومت «نودولتان» فراموش کنیم. بزرگترین خیابان بغداد بنام مثنی بن حارثه فاتح عراق نام گذاری شده، اما بین‌النهرین، حمورابی را چند هزار سال قبل از مثنی در خاک خود پرورده‌است. ما کوشش داریم که بگوئیم آریائیان چنین و چنان بودند و سه هزار سال پیش از فلان جا آمدند و در این سرزمین جای گرفتند امپراطوری کهن ما را تشکیل دادند. اما امپراطوری کهن ما از عهد کوروش و ماد قدیمتر است.

طبقات شش گانه حفريات شوش از تمدن عیلامی حکایت میکند. جام طلای «حسن لو»، گویای حکومت مردم نجیبی است که از ترس مهاجمان آریائی سوراخ به سوراخ گریخته‌اند و امروز ازیشان اثری نیست. آن قوم قدیم صاحب همتی که این قنات‌های پنج شش هزار ساله را کنده‌اند، و شاید در جنوب اندکی رنگ پوست آنها تیره بوده‌است، و به همین دلیل به زنگی

هم معروف شده بودند کجا رفتند؟ معلوم است شاهنامه اساطیری ما میگوید که کیومرث با اینان جنگید و به انتقام قتل پسرش :

ازیشان دو بهره به افسون بیست دگرشان به گرزگران کرد پست
همان کاری که تراژان با دسیبال کرد .

این رومانیها هم گذشته افتخار آمیز خود را فراموش کرده اند ، همه صحبت آنها از تسلط رومیان و تاریخ تراژان و امپراطوری روم است . همه چیز در بوته اجمال نهاده شده است . مگر میشود سرگذشت حماسه آمیز «دسی بال» را فراموش کرد ، تصویرهای تراژان نشان میدهد ، که قوم داس ، هنگام جنگ ، متأسفانه ، سپر نداشته اند . تصویر همه اسیران و سربازان داسی بی سپر است . کیفیت جنگ سربازان خوب نشان داده شده ، سرباز رومی شمشیر در دست راست سپر در دست چپ جلومیرود ، سرباز داسی پیش میآید در حالیکه به يك دست شمشیر دارد و به يك دست گرز . با گرز بازی میکند که شمشیر رومی به او نخورد ، پیش میرود شمشیرش را به پهلوی رومی حواله میکند ، اما سرباز رومی سپر بلند چرمی خود را برابر پهلوی خود میگیرد . شمشیر داسی به سپر می نشیند ، ولی کاری از پیش نمیرود . سرباز داسی برابر سرباز رومی است ، درین وقت است که بایک پیچش ملایم ، سرباز رومی ، شمشیرش را در پهلوی سرباز بلند قد داسی فرو می کند . يك فریاد و دیگر هیچ !

کیفیت پیروزی چنین بوده است ، همان کاری که شمشیر شاه اسمعیل میخواست در برابر توپخانه عثمانی انجام دهد . از معجزه اسلحه غافل نباید بود . داریوش که يك تیر و يك کمان و يك سپر و شمشیر داشت ، در ۲۴۰۰ سال پیش بر دنیایی به اندازه وسعت دول متحده امریکای امروز حکومت میکرد . شما میخواهید دنیا حساب نبرد از کسی مثل نیکسون امریکائی که با يك اشاره انگشتش دهها موشك اتمی به چرخ درمی آیند یا «کاسی کین» روسی که به يك توصیه ملایمش صدها «میک» در اسکندریه «جاخوش میکنند» !

چنین است که يك تمدنی یکبار نابود میشود و هیچ از آن باقی نمی ماند . امروز از زبان قوم «داس» فقط حدود پنج کلمه باقی مانده است ، مثل کلمه «ابور» که به معنای ابر فارسی است و کلمه «کاسا» که به معنای خانه است و همین کلمه «داس» که حکایت ازین قوم تاریخی دارد . شاید خود مردم پولدار رومانی قدیم در محو تمدن قدیم خود ، از رومیان جلوتر افتاده باشند ، این قتیبه میگوید « در مواقعی که يك قوم مهاجم بر کشوری استیلا مییابد ، اشراف و بزرگان آن کشور زودتر از سایر طبقات با مهاجمان و دشمنان دوستی مییابند » . این مطلب همیشه و در همه جا مصداق داشته است ، زیرا مقصود اینان حفظ منافع خودشان بوده است . والسلام .

* * *

حالا که صحبت داس ها پیش آمد ، بد نیست به يك مطلب اشاره کنم . هنگام مسافرت من به رومانی ، در کنستانتزا - که يك بندر بزرگ رومانی است - يك کنگره از تمام باستان شناسان رومانی - بیش از ۵۰ نفر - تشکیل شده بود و مرا هم به حساب اینکه پیراهنمان با آنها در يك آفتاب ، یعنی دانشگاه ، خشک میشود به این کنگره خواندند . در یکی از سخنرانیها که مربوط به قوم داس بود ، صحبت از معنی همین کلمه «داس» بود . معانی مختلف از دائو و دیو و ژئوس و طاووس و امثال آن پیش کشیدند که هیچ کدام پذیرفته نبود ، تا بالاخره آقای ساسکو Sascu

گفت که این کلمه در لهجه فریکیه - سرزمینی در آسیای صغیر - به معنای «گرگ» آمده است. سخنران دیگری گفت که کلمه داس با کلمه «داهه» هرودوت از يك ریشه است. وقتی صحبت‌ها تمام شد، من گفتم در اینجا يك نکته هست که باید به اطلاعاتان برسانم. پس گفتم:

- به قول هرودوت اقوام داهه خیلی دور از یونان می‌زیسته‌اند.

- به قول استرابون، این قوم در حدود هیرکانی مسکن داشته‌اند.

- کلمه داس و داهه یکی است، این از نوع تبدیل سین به هر در زبانهای قدیم آریائی است مثل کلمه هوم و سوم، هند و سند، گاه و گات. داهه = داث.

- اینها از نژاد آریائی و جزء سکها و پراکنده از اطراف دریای خزر تا سواحل شمالی دریای سیاه بوده‌اند، و به قول مورخین، اموات خود را در خمره دفن می‌کرده‌اند. بقایای گورهای امروزی آنها گویای این نکته است.

اینکه آخر بعض اسامی شمال شرقی ایران به کث ختم میشود: اخسی کث، بنجی کث، به معنی جای و خانه و محل است و چنانکه گفتم در زبان داسها، کلمه کاسا = کث هنوز به معنای خانه و محل و منزل باقی مانده است.

- سرزمینی که داهه‌ها در آنجا می‌زیسته‌اند و حوالی گرگان بوده، تا بعد از اسلام هم به نام آنها شهرت داشته و بنام «دهستان» خوانده میشده و پای تخت آن شهری بوده است بنام «آخور» یکی از برادران صفار بنام علی وقتی از یعقوب قهر کرد به دهستان پناه برد و در همانجا در گذشت.

- جالب تر از همه اینها معنای خود کلمه است، در لهجه فریکیه این کلمه داهه (= داثوس) را به معنی گرگ خوانده‌اند. خوب، در کشور ما هم، سرزمینی که مسکن اصلی این قوم بود از همان ایام قدیم به صورت جمع «گرگ»، یعنی گرگان ضبط شده است؛ ببینید از جهت لهجه شناسی میان آن قوم و ساکنین شرق دریای خزر چقدر ارتباط وجود داشته است؟ فراموش نکنیم که کلمه هیرکانی، صورت دیگری از ورکانی است و ورکانی همان گرگان است، زیرا حرف «واو» در لهجه‌های قدیم ایرانی اغلب به «گ» بدل شده از قبیل کلمه بلاش، که جائی به صورت ولاذ و جائی به صورت ولاش، و جائی به صورت وراز، و جائی به صورت گراز درآمده است و گاهی هم ملاز (۱) و گراش.

با این مقدمات بیابان گرگ در بلوچستان، نزدیک زاهدان نیز با همین قوم و شاید پس از تسلط سکها بر «زرنک» ارتباط پیدامی‌کند.

باری، ازینکه باراندازی بنام «آخور» و گرگ و ریشه و قوم و خویش تازه‌ای برای مردم گرگان پیدا کرده‌ام و سوغاتی از رومانی برایشان آورده‌ام که نیش تیز دارد معذرت می‌طلبم؛ چکنم، قول آقای کشاورز، صادق است که درهمین مجله یغما، از همان گرگان، درباره بنده نوشته بود: گهی بر طارم اعلا نشیند گهی تا پشت پای خود نبیند!

يك روز صبح را اختصاصاً از آرشيو دولتی رومانی - بخارست - دیدن کردم در اینجا اسنادو فرامین تاریخی را با دقت تمام حفظ می‌کنند. يك ساختمان چهار پنج طبقه پر از اسناد رسمی است. فی المثل يك فرمان متعلق به قرن ۱۶ میلادی دیدیم که تنها مهر بالای آن (تمغا) ربع

۱ - و همان کلمه ملاز گرد صورتی از ولاش گرد و بلاش گرد و کلاش گرد است.

کیلوگرم وزن داشت. اسنادی هم داشتند که بر روی پوست نوشته شده بود. يك كتاب متعلق به ۴۱۷ م اختصاص به فنون نظامی داشت و عجیب آنکه نویسنده آن كتاب طرح يك موشك را برای حملات نظامی ریخته بود. يك سند از ثبت داشتند، اسنادی هم در قبر پادشاهان دیده‌اند این آرشیو در ۱۸۳۱ م پی‌افکنده شده و علاوه بر اسناد تاریخی، کهنه کتابهایی هم دارد که تعداد آن به ۸۰ هزار میرسد. از آنجمله يك نسخه خمسۀ نظامی بامینیاتوره‌ای زیبا در آنجا بود که شاید متعلق به یکی دو قرن پیش باشد البته تاریخ نداشت. رئیس و کارکنان آرشیو بادقت تمام به‌من توضیحات لازم را میدادند. برای حفظ اسناد پوشه‌های ارزان قیمتی از مقواته تهیه کرده‌اند، تمام قفسه‌ها از میله‌های آهنی است. اسناد شماره گذاری شده و مشخصات هر کدام در کاتالوگ‌های خاص که به چاپ رسیده است ضبط شده و پیدا کردن آن بسیار آسان خواهد بود. يك کارگاه و لابراتوار خاص دارند که در آن اولا اصالت سند را تعیین می‌کنند، بعد آنرا در دستگاهی می‌گذارند که ظرف ۵ ثانیه به آن عمر جاودان می‌دهد، بدین معنا که حتی اگر «سند پاره پاره» مرحوم عشقی را هم زیر آن بگذارند با يك پوشش نامرئی چنان آنرا جاودانی می‌کنند که نه آب و نه آتش و نه گذشت روزگار، هیچکدام آن را تباه نخواهد کرد. این ماشین از عجایب عصر دانش است. سال گذشته، من آرشیو پاکستان را هم دیدم، تازه شروع کرده‌اند و با صورت ساده‌تری در خور بودجه خویش اسناد را بایگانی می‌کنند ولی بهر حال شروع کرده‌اند. این کاری است که ما هم باید شروع کنیم، هر روز که بگذرد دیر شده است گمان من آنست که وزارت فرهنگ و هنر به كمك دانشگاه تهران - گروه تاریخ - باید مسئولیت این کار را به عهده بگیرند، و اگر از هیچ هم هست شروع کنند، طرح‌های بزرگ وقت زیاد و پول زیادی خواهد و نمیشود منتظر ماند وقتی می‌خواستند لغت نامه مرحوم دهخدا را به چاپ برسانند متحیر بودند که بودجه را از کجا تأمین کنند، طرحها و پیشنهادها مخارج کلی داشت و هیچ وزارتخانه‌ای قبول نمیکرد، مرحوم سرلشکر ریاضی پیشنهاد عجیبی کرد، او گفت: «پیشنهاد من اینست که فضولات و «پهن» های زیر پای اسبهای دانشکده افسری را بفروشند و از بهای آن لغت نامه دهخدا را چاپ کنند» و همین کار را هم کردند، جلد اول آن درآمد و کم کم محلی در بودجه مملکت برایش گذاشته شد و همانست که امروز يك دائرة المعارف عظیم فارسی با وجود نقائص بسیارش - در دست داریم. کتابی که اگر اسبهای دانشکده افسری از «قضای حاجت» خودداری میکردند، چاپ آن به عهده تعویق می‌افتاد.

برای آرشیوملی در ایران باید يك نفر تهور کند و پیشقدم شود. گمان من این است که وزارت فرهنگ و هنر که سال گذشته سند وقف نامه خواجه رشیدالدین فضل‌الله را خرید، همین سند را به عنوان نخستین سنگ بنای آرشیوملی در گوشۀ یکی از ساختمانهایش مثلاً گوشۀ موزۀ مردم‌شناسی - بگذارد و بگوید هر کس سندی داشت بیاورد، یا هدیه کند یا می‌خریم و بنام صاحبش ضبط می‌کنیم و شروع به کار کند. مردم وقتی فهمیدند، كمك خواهند کرد، اینکه ما امروز هیچ سندی در دسترس برای تحقیق نداریم علتش عدم آرشیو است. اسناد پراکنده می‌شود و از بین میرود، به که باید گفت که ما اصل بزرگترین پایه آزادی ملی، یعنی «فرمان مشروطه» را در دست نداریم با اینکه بیش از شصت سال از صدور آن نمی‌گذرد؟ (نا تمام)

مصطفی کیوان
دیر دیرستان دارالفنون

زاگروس، ریشه و معنی آن

در بسیاری از کتابهای تاریخ و جغرافیای مربوط به ایران به تفصیل از وضع جغرافیائی رشته کوههای مغرب این سرزمین به نام «کوههای زاگرس» سخن رفته ولی درباره وجه تسمیه آن مطلبی نوشته نشده و فقط در برخی کتابها مثلاً تاریخ اجتماعی ایران، اثر شادروان سعید نفیسی چنین آمده است: «رشته کوههای مغرب ایران را یونانیان قدیم همیشه زاگرس می نامیده اند. ریشه این کلمه معلوم نیست، شاید تحریفی باشد که یونانیان قدیم از يك کلمه ایرانی کرده اند، اما اصل ایرانی آن در دست نیست و تاکنون هم معلوم نشده است.»

ریشه ایرانی یا نام اصلی این رشته کوه را درواژه مادی و کردی «آگر» به معنی آتش باید جستجو کرد، چه زمانی که مدار زندگی آریائیان عناصر و نیروی طبیعت بوده، آتش نقش مهمی در زندگی و افکار و عقاید مردم این سرزمین ایفا می کرده است. به ویژه در مناطقی که عوامل طبیعی آتشیایی به وجود می آورده که عظمت ابهام آمیز آنها، افکار و احساس ساکنان آن مناطق را مفتون و مسحور می کرده است. وجود آتشفشانهای مختلف در غرب ایران در دورانی که دست ما به آستان تاریخ آن نمی رسد، جهش گاههای قابل احتراق از دل کوهها و دشتها و اشتعال آنها در مجاورت هوا و دوام آن طی قرنهای متمادی، اطلاع از وجود نفت اولیه آن در سرزمین ماد از دوران باستان و بسیاری از جلوه های شگرف آگر نه تنها عقیده به آتش جاویدان را به وجود آورده بوده، بلکه موجب گشته که واژه آگر از گذشته های دور در نامگذاریهای اماکن و اشخاص که به عنوان نامی مقدس به کار رود.

از قدیم ترین مدارکی که کلمه آگر تقریباً به شیوه دیرین خود در آن ضبط شده، بعضی نوشته های ژوستن می باشد، در این نوشته ها، آنجا که از تقسیم ممالك متصرفی اسکندر سخن رفته، نام سرداری که ماد كوچك یا آذربایجان به وی رسید آگر پات آمده که بدون شك مصحف آگر پات به معنی آذربید است. گذشته از این شخص سرداران دیگری نیز در ایران باستان به همین نام خوانده می شده اند.

در کردستان کوهی بلند و با عظمت به نام آگری Agre یعنی آتشین وجود دارد که نامش یادگاری از آن روزگاران است. همچنین شهری كوچك و زیبا و باستانی واقع در پای این کوه به همین نام خوانده می شود.^۱

همه اینها شواهدی است بر اینکه در زمان پادشاهی مادها و شاید مدتها پیش از آنها رشته کوه مهم کردستان و غرب ایران را «آگر» یا «آگری» می نامیده اند و یونانیان که این نام را از ایرانیان شنیده و اقتباس کرده اند، در ضبط آن برابر شیوه خاص زبان خود برای یونانی

کردن این کلمه «س» به اول و آخرش افزوده «آگر» را به صورت «ساگرس» درآورده‌اند و با توجه به هم‌آهنگی و تبدیل «س» به «ز» در بسیاری از نامها و واژه‌ها، نظیر «کیا کسار» و «کیا گزار»، «لیاندر» و «لیزاندر»، «ساگارتی» و «زیکرتو»، حرف «س» در ابتدای کلمه «ساگرس» به «ز» تبدیل شده و نام این رشته کوه در زبان و مدارك یونانی به صورت «زاگرس» درآمده است. اینك شواهدی در این زمینه از تاریخ ایران باستان.

هرودوت ضمن شرح واقعه بردیای دروغی، اسم مغی که خود را بردی پسر کورش معرفی کرده بود سمردیس نوشته که یونانی شده همان بردیاست. چه اگر از حرف «س» در اول و آخر آن که برای یونانی کردن اسم علاوه شده صرف نظر کنیم می‌ماند «مردی» یونانیها بسا به جای «ب» پارسی، میم استعمال میکردند مانند بغابوخش که به یونانی مکابیس نوشته‌اند^۱. از میان بسیاری کلمات دیگر ایرانی که در آثار مورخان یونانی ضبط شده و به همین شیوه حرف «س» به اول و آخر آنها آمده و صورت ظاهری یونانی به خود گرفته‌اند به ذکر سه کلمه اکتفا میشود. گرچه ریشه ایرانی و معنی اصلی آنها معلوم نیست ولی ظاهر آنها صورت یونانی شده يك واژه ایرانی را با وضوح تمام نشان میدهد:

۱- سوسارمس: کتزیاس و به نقل از وی دیودور سیسیلی نام یکی از پادشاهان ماد را

«سوسارمس» نوشته‌اند^۲.

۲- سبارس: ژوستن در باب قیام کورش بر شاه ماد می‌نویسد: پس از اینکه کاغذ هارپاك در پارس به کورش رسید، او خواهی دید و به او گفتند که بر شاه ماد قیام کند و شخصی را که فردا پیش از هر کس دیگر خواهد دید، در کارهای خود شرکت دهد. بر اثر خواب، کورش قبل از طلوع صبح برخاسته از شهر بیرون رفت و به شخصی «سبارس» نام که غلام یکنفر مادی بود برخورد^۳. ... ژوستن در جای دیگری از نوشته‌های خود میگوید: کورش از ابتدای سلطنت خود سبارس را والی پارس کرد^۴.

۳- گزنفون ضمن شرح اوضاع و احوال کودکی کورش. نام شربتدار آستياك جد کورش

را «ساكاس» نوشته است^۵.

۱- ایران باستان، پیرنیا، ص ۵۳۴ ۲- ایران باستان ص ۲۱۲

۳- همان کتاب ص ۲۶۳ ۴- ایران باستان ص ۲۸۵ ۵- ایران باستان ص ۲۵۲

برنامه چهارم عمرانی

برنامه چهارم را بلحاظ تسریع رشد و تعمیم رفاه اجتماعی نقطه عطفی در تاریخ ایران میتوان محسوب داشت. در تنظیم این برنامه ضمن توجه خاص به صنعت، رشد و توسعه کشاورزی و ازدیاد درآمد کشاورزان و بهره‌مندی هرچه بیشتر روستائینان از مواهب زندگی جدید مورد نظر بوده است.

از مشخصات عمده این برنامه آنست که به امر رفاه عامه و بسط خدمات اجتماعی در میان قشرهای مختلف جامعه خصوصاً گروه‌های کم درآمد توجه خاص شده است.

استفاده از روش‌های علمی نه فقط در صنایع و کارهای تولیدی بلکه در سایر عملیات و فعالیت‌های اجتماعی بمنظور تسریع رشد اقتصادی یکی از هدفهای این برنامه میباشد.

این برنامه مانند برنامه قبل اهتمام دارد که درآمد بین طبقات مردم عادلانه‌تر توزیع شود و خدمات اجتماعی و رفاه و خانه‌سازی و همچنین نوسازی و بهسازی محیط گسترش یابد تا بدینوسیله قدرت خرید قشرهای وسیع‌تری از جامعه بیشتر شود و مشارکت آنها در پس‌انداز نمودن و سرمایه‌گذاری کردن ممکن گردد و سیر و آهنگ رشد اقتصادی را سریعتر سازد.

برنامه چهارم همچنین از لحاظ حجم و میزان سرمایه‌گذاری و هزینه‌های عمرانی نسبت به برنامه‌های گذشته ممتاز است. در این برنامه حجم عملیات عمرانی دولت به ۴۸۰ میلیارد ریال یعنی بیش از ۲ برابر حجم هزینه‌های عمرانی برنامه سوم پیش‌بینی گردیده است و برای بخش خصوصی نیز سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه‌ای در نظر گرفته شده است. حجم کل سرمایه‌گذاری ثابت اعم از بخش عمومی و بخش خصوصی طی برنامه چهارم به مبلغ ۸۱۰ میلیارد ریال پیش‌بینی گردیده است و طبق محاسبات اقتصادی که بعمل آمده است پیش‌بینی میشود که سرمایه‌گذاری فوق درآمد ملی را از حدود ۴۵۷۸ میلیارد ریال در پایان برنامه سوم به ۸۶۸ میلیارد ریال در پایان برنامه چهارم افزایش خواهد داد یعنی در طی این دوره کشور از رشد سالانه متوسطی معادل ۹٫۴ درصد در سال برخوردار خواهد گردید و درآمد ملی مجموعاً طی ۵ سال در حدود ۵۷ درصد افزایش خواهد یافت.

در برنامه چهارم رشد متوسط سالانه تولیدات بخش کشاورزی و دامپروری بحدود ۵ درصد، رشد صنایع ۱۵ درصد، رشد معادن ۱۷٫۲ درصد، رشد ساختمان ۱۱٫۴ درصد، رشد آب و برق و گاز ۱۸٫۶ درصد و رشد نفت در حدود ۱۵ درصد پیش‌بینی شده است.

در بخشهای زیربنائی اقتصاد کشور طرحهای مهمی در برنامه چهارم پیش‌بینی شده است فی‌المثل آب مورد استفاده اراضی آبی کشاورزی از ۲۹ میلیارد متر مکعب به ۳۳ میلیارد متر مکعب افزایش خواهد یافت و جریان ۲٫۴ میلیارد متر مکعب آبهای مورد استفاده کنونی تنظیم خواهد شد و در نتیجه بیش از ۴۰۰ هزار هکتار اراضی جدید زیر کشت درخواهد آمد و آبیاری در ۵۰۰ هزار هکتار اراضی زیر کشت فعلی تنظیم خواهد شد. مصرف برق کشور طی برنامه چهارم از ۴٫۵ میلیارد کیلووات ساعت به ۱۲ میلیارد کیلووات ساعت افزایش

خواهد یافت. ظرفیت تولید برق کشور بمیزان ۱۶۱۱ مگاوات افزایش خواهد پذیرفت و مصرف سرانه برق از ۱۷۵ کیلووات ساعت در سال به ۴۰۰ کیلووات ساعت خواهد رسید. هدف برنامه ارتباطات تکمیل و ترمیم اسفالت و تجدید قشرروئی حدود ۴۵۰۰ کیلومتر راههای موجود، شروع ساختمان ۴۶۰۰ کیلومتر راه اصلی اسفالت و احداث حدود ۱۲۵۰۰ کیلومتر راه فرعی خواهد بود. احداث ۱۵۵۰ کیلومتر خط آهن جدید و افزایش ظرفیت بنادر بمیزان بیش از ۳ میلیون تن و تکمیل ساختمان و تجهیز ۱۷ فرودگاه و احداث ۶ فرودگاه جدید شامل دو فرودگاه عظیم بین‌المللی نیز در برنامه مزبور پیش‌بینی شده است. در برنامه چهارم افزایش ۳۰۰ هزار شماره تلفن - توسعه سرویسهای رادیو، ایجاد شبکه وسیع تلویزیونی کشور منظور گردیده است. قدرت پخش فرستنده‌های کشور در پایان برنامه مزبور به ۴۸۴۰ کیلووات بالغ خواهد شد و حدود ۱۴ مرکز تلویزیون در شهرهای ایران بوجود خواهد آمد. برنامه وسیعی برای خانه سازی خصوصاً جهت طبقات کم‌درآمد و خانه‌های سازمانی برای مأمورین دولت و نیز شهرسازی و ده‌سازی و رفع احتیاجات عمومی مردم از نظر تسهیلات زندگی مندرج گردیده است.

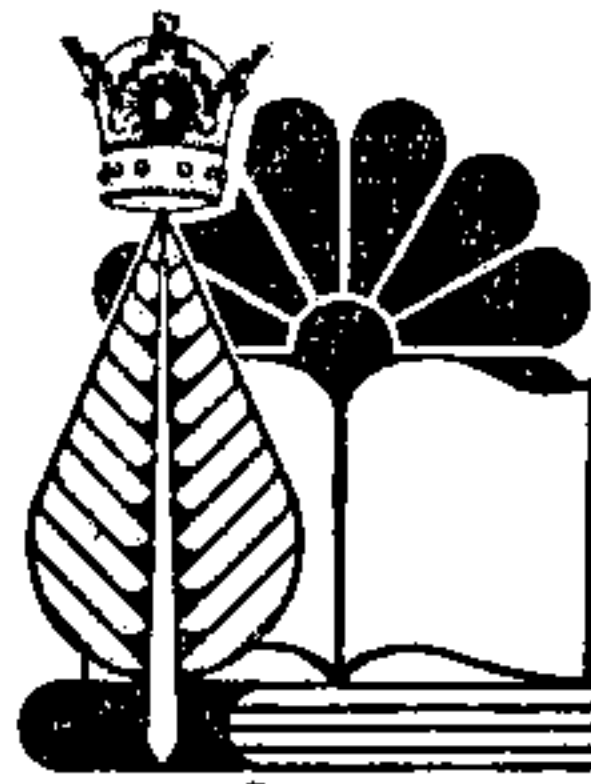
طی برنامه چهارم حدود ۱۶ میلیون کودک، نوجوان و جوان بمدارس کشور در سطح ابتدائی - متوسط و عالی راه خواهند یافت. تعداد محصلین مدارس حرفه‌ای و فنی از ۱۷ هزار به حدود ۱۳۰ هزار خواهد رسید. بکارگران تعلیمات لازم برای بهبود و تکمیل مهارت داده خواهد شد و مبارزه با بی‌سوادی با قاطعیت بیشتر ادامه خواهد یافت و سعی خواهد شد که ظرف برنامه چهارم و برنامه بعدی کلیه اطفال واجب‌التعلیم از تعلیمات ابتدائی که دوره آن هشت سال تعیین شده است برخوردار گردند. گسترش تحقیقات علمی یکی از هدف‌های دیگر این برنامه است.

در زمینه بهداشت و درمان مبارزه با بیماریهای بومی، سالم‌سازی محیط و بهبود و تعمیم بهداشت بین‌عموم مردم ادامه خواهد یافت. حدود ۵۰ درصد برتختهای موجود بیمارستانها افزوده خواهد شد (۱۴۵۰۰ تخت جدید) و ۱۴۵ مرکز بهداشتی و درمانی جدید بوجود خواهد آمد و تجهیز خواهد شد، و ۵۰۰ درمانگاه روستائی و ۴۵۰ دسته سپاهیان بهداشت بتأمین سلامت ده‌نشینان کشور اهتمام خواهند نمود. ضمناً پرسنل لازم درمانی و بهداشتی برای کلیه بیمارستانها مراکز و درمانگاههای مزبور تربیت خواهند شد.

جلب سیاحان یکی دیگر از برنامه‌های خدماتی است و ۸۰۰۰ تخت خواب برتخت‌خوابهای موجود برای جهانگردان در هتلها اضافه خواهد شد.

در مورد معادن با نصب دستگاههای تغلیظ و تجهیز معادن و احداث کارخانه‌های جدید نسبت به اکتشاف و بهره‌برداری از معادن طلا، مس و سرب اقدامات اساسی صورت خواهد گرفت.

در برنامه رفاه اجتماعی کمک و حمایت از افراد معلول جسمی - روحی و اجتماعی پیش‌بینی شده است و بتناسب آن برنامه‌ای جهت تربیت مددکاران اجتماعی در رشته‌های تخصصی مورد نیاز در نظر گرفته شده است.



آثار بنیاد فرهنگ ایران

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

ساختمان فعل

بخشی از جلد دوم تاریخ زبان فارسی

تصنیف دکتر پرویز خانلری

زبان شیرین فارسی دری با همه قدمت و اعتباری که از نظر نشر اندیشه‌های اخلاقی و علمی و اجتماعی و فلسفی و ادبی دارد، هنوز «دستور»ی که به کمال - و ازسستی و نادرستی پیراسته و مورد قبول عامه سخن‌دانان و سخن‌شناسان و صاحب‌نظران باشد، ندارد.

از هفتاد هشتاد سال پیش تا به این زمان، بعضی از سخن‌سنجان به تدوین کتاب دستور زبان کوشیده‌اند اما حاصل زحماتشان از جهت اینکه در تنظیم مطالب غالباً از قواعد و ضوابط دیگر زبانها پیروی کرده و در بعضی موارد به خطا رفته‌اند مقبول طبع مردم صاحب‌نظر نشده است.

نخستین بار استاد مجتبی مینوی متعنا الله بطول حیاته دو سه جزوه دستوری تألیف فرمود و بیچاپ رساند. بعد هم آقای دکتر محمد معین که خداوندش شفای عاجل کرامت فرماید بدان روش در قواعد زبان فارسی جزوه‌هایی تنظیم کرد که آن جزوات نیز بیچاپ رسیده و مورد استفاده متعلمان است اما هر یک در مبحثی علی‌حده است که بطور قطع، در هنگام تألیف دستور جامع و کامل فارسی، مورد نظر و اقتباس مؤلفین خواهد بود.

باتفاق اهل ادب و تحقیق مهم‌ترین وظیفه فرهنگستان جدید، فراهم آوردن کتابی مستند و معتبر در قواعد زبان فارسی است که دانش‌اندوزان و محصلان از بی‌راهی و سرگشتگی‌های یابند، اما متأسفانه چنان که از گفت و گوها و خبرهایی که به منزله طلیعه اقدامات است

برمی آید ، فرهنگستان این اقدام اساسی را که بنیان و اساس قویم زبان است نادیده گرفته به لغت سازی و واژه پردازی خواهد گرائید زیرا لغت سازی آن هم لغتی که در نژاد و ریشه آن تتبع دقیق و مطالعه عمیق نشود آسان است و تنظیم دستور و قواعد زبان کاری بسیار دشوار .

به این حقیقت تلخ نیز باید اعتراف کرد که در زمان حاضر عده دانشمندانی که طالبان دانش به سخن سنجی و سخن شناسی ایشان اعتماد دارند ، بسیار نیست و عجب اینکه برخی از این جمع قلیل نیز به جای اینکه به کارهای تحقیقی بپردازند و عطش مشتاقان را فرو نشانند سبک بار و خاموش نشسته اند و بعضی دیگر ناگزیز به اموری پرداخته اند که راه معیشتشان هموار یا هموارتر شود .

میان دانشمندان معدود - پی شائبه ستایش - تنها دکتر پرویز خانلری است که هنوز روی از جهان دانش و ادب برنگردانده و قبله گاهی جز نشر فرهنگ و هنر برنگزیده است . گرایش به راهی که دیگران رفته اند و می روند چندان آهسته و هموار و به تائی است که تنها دلبستگان به دانش و معتقدان وی توانند دریافت .

همچنین بر نکته سنجان و اهل خیرت و بصیرت آشکار است که آثار و نوشته های این گرانمایه استاد ، خلق الساعه نیست و همین کتاب « ساختمان فعل » بهترین گواه است زیرا برای تألیف چنین کتابی ، استعدادی خاص ، ودانشی مایه ور ، و مطالعه ای ممتد ، و ذهنی وقاد ، و حافظه ای قوی ، و اندیشه ای روشن می باید تا حاصل زحمتش مورد قبول زبان شناسان و اهل ادب واقع گردد و به اشتباهی ناچیز باطل نگردد .

دکتر خانلری برای تألیف همین کتاب کم حجم که صفحاتش از ۱۲۰ در نمی گذرد با تصاریف زمان و با حوصله و دقتی که فقط از کسانی چون او می توان توقع داشت - بسیاری از متون ارزشمند و کهن زبان فارسی را چون : اسرار التوحید ، التوسل الی الترسل ، تاریخ بیهقی ، ترجمه تاریخ طبری ، تاریخ سیستان ، دیوان رودکی ، زین الاخبار ، گردیزی ، کیمیای سعادت ، کشف المحجوب ، مجمل التواریخ و القصص ، مرزبان نامه ، ویس و رامین - و سی و اند مجلد کتاب دیگر را به تأمل مطالعه فرموده و با شواهدی استوار کتاب « ساختمان فعل » را که در حقیقت بخشی از جلد دوم کتاب « تاریخ زبان فارسی » است پرداخته است .

مندرجات این کتاب با تعریف افعال ساده شروع شده ، سپس بحث « فعل پیشوندی » در میان آمده و در این مقام چنین یاد شده است :

« متروک شدن پیشوندهای کهن ، که از آغاز دوره زبانهای ایرانی میانه ، یعنی زبانهای مانند پهلوانیک (پهلوی اشکانی) و پارسیک (پهلوی ساسانی) ، انجام یافت موجب شد که زبان به پیشوندهای تازه ای محتاج شود . برای این منظور غالباً از حرفهای اضافه و قیدها استفاده شد . در زبانهای ایرانی میانه این پیشوندهای جدید به کار رفت و از آنجا به فارسی جدید یعنی فارسی دری انتقال یافت . پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از : بر ، در ، اندر ، باز (و) ، فرا ، فراز ، فرو ، فرود .

« ب - در فارسی دری دوره نخستین جزء صرفی است که بر سر صیغه های فعل مضارع (اخباری - التزامی) و فعل های ماضی و صیغه های وجه امری درمی آید و در فارسی امروز نشانه مضارع التزامی و وجه امری است. اما اینکه آن را در ردیف پیشوندهای فعل آوردیم از آن روست که در بعضی از فعلهای فارسی مفهوم خاصی به کلمه می بخشد و آن را در معنی از فعل ساده متمایز می کند ... »

در قسمت سوم کتاب فعل مرکب بدین گونه تعریف شده است:

« اصطلاح فعل مرکب را به افعالی اطلاق می کنیم که از دو کلمه مستقل ترکیب یافته اند کلمه اول اسم یا صفت است و تغییر نمی پذیرد، یعنی صرف نمی شود. کلمه دوم فعلی است که صرف می شود و آن را « همکرد » می خوانیم. اطلاق فعل مرکب به این گونه کلمات از آن جهت است که از مجموع آنها معنی واحدی دریافته می شود. هر گاه دو کلمه از این انواع که ذکر شد دو معنی را به ذهن القا کنند یعنی هر یک از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست بلکه از دو جزء جدا گانه جمله سخن باید گفت. »

در این قسمت که بیشتر مطالب کتاب را متضمن است معانی حاصل از ترکیب فعل با یک یا چند نوع کلمه با شواهد رسا به ساده ترین و روان ترین صورت بیان شده، از جمله :

« فعل « کردن » رایج ترین همکرد در فارسی است. این فعل، هم با اسم، هم با صفت ترکیب می شود و در همه موارد تنها وظیفه جزء صرفی دارد؛ چنانکه گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می شود. برای مثال:

شتاب کردن = شتافتن.

آرایش کردن = آراستن.

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جعلی ساخته می شود ترکیب آن اسم با همکرد « کردن » درست همان معنی را بی کم و بیش بیان می کند :

جنگ کردن = جنگیدن.

غارت کردن = غارتیدن.

رقص کردن = رقصیدن.

طلب کردن = طلبیدن.

سپس ضابطه ترکیب اسم، اعم از بسیط و مشتق از فعل و مصدرهای عربی که در فارسی اسم مصدر شمرده می شوند با همکرد « کردن » با شواهد گوناگون توضیح شده و دنبال آن چگونگی درست شدن فعل مرکب از همکردهای : ساختن، نمودن، دادن، زدن، بردن، آوردن، رفتن، آمدن، داشتن، گرفتن، دیدن، کشیدن، پیوستن، بستن، نهادن، خواستن، شدن، گشتن (گردیدن)، گرداندن، گردانیدن، فرمودن، یافتن، به شرح آمده است. پس از آن درباره افعال مرکب سه جزئی، و بعد بحث فعل مرکب با اسم ذات سخن در میان آمده و قسمت اخیر بدین گونه بیان شده است :

« چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب می شود و فعل مرکب می سازد و گاهی که جزء اول اسم ذات است از مجموع ترکیب معنی مجازی به دست می آید.

اما در چند مورد چنین نیست ؛ یعنی جزء اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد ...»

آنگاه از رابطه نحوی اجزای فعل مرکب - تقابل همکردها از حیث معنی - اجزاء نخستین فعل مرکب - فعل مرکب در ساختمان جمله - عبارت فعلی - تحول تاریخی ساختمان فعل - فعل‌های ناگذر - سخن در میان آمده و صفحات آخر کتاب به درج افعال ساده متداول و فعل‌های مهجور یا متروک یا مشکوک (به ترتیب حروف تهجی) اختصاص یافته است .

باری ، کتاب موصوف از نظر احتوای بر بعضی ضوابط دقیق و مسلم زبان فارسی بی‌مانند است و بی‌گمان همه دوستداران زبان شکوهمند دری به انتظارند تا مجلدات دیگر این کتاب منیف انتشار یابد و دیدگان و دل‌ها را روشن کند .۱

۱ - جلد اول کتاب «تاریخ زبان فارسی» اندک زمانی پس از انتشار نایاب شد ، و اکنون تجدید چاپ می‌شود .

یغما

مجله‌نامه ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر مؤسس ، حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سر دبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره : خیابان شاه آباد - کوچه ظهیر الاسلام - شماره ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان - تك شماره سه تومان

احتیاجات و سؤالات توضیحات

حاج سید غلامرضا سعیدی - دارالتبلیغ اسلامی - قم :

در نامه‌ای خطاب به فریدون توللی - شیراز

چه خوب گفته‌اند : الشعراء امراء الکلام. بدون تردید چنین است و این فرماندهان و مرزداران کشور سخن هستند که نگهدار و نگهبان این دستگاه با عظمتند و نا گفته پیداست که اگر این امراء نباشند کشور ادب روبه تباهی خواهد گذاشت و زاغ و زغن‌ها بمرز با ابهت آن تجاوز خواهند کرد. خوشبخت و سرافراز باد جهان ادب و کاخ رفیع نظم فارسی که ما فند «توللی هنرمند» فرمانروا و مرزداري دارد بدلیل اینکه از چند دقیقه قبل که مجله یغما را خوانده‌ام بشاشت خاطری در خودم حس میکنم و تشخیص میدهم که امیر کلام بایان يك حکایت کوتاه به یاوه سرایان و هرزه درایان گستاخ شکم پرست چنان نهیبی زده است که بایک عالم شرمساری برای همیشه سر جای خود خواهند نشست. خدایت زنده و پاینده بدارد تا نگهبان مفاخر ادبی این کشور باشی .

باعرض هزاران تبریک از صدور این فرمان واجب الاذعان نوك خامهات رامی بوسم و به روح پاکی درود میفرستم که گفت :

وعد ده مایکسب المجد و الکرم

إذا افتخر الأبطال یوما بسیفهم

مدی الدهران الله اقسم بالقلم

کفی قلم الکتاب فخرا و عزة

ای کاش این مقاله سحر آسا بصورت «افست» با خط نستعلیق ده‌ها هزار نسخه در دانشگاهها

پخش می شد .

ای امیر کلام ، ولتر گزاف نگفت که گفت : «وقتیکه قلم در دست می گیرم رشک نمی برم بر اینکه چرا عصای فرمانروائی در دست ندارم»، حضرت توللی، من شاعر نیستم که از جهت حرفه شاعری از تنم‌های شوم متأذی باشم ولی از لحاظ نفس موضوع و مبحث یکی از ملیونها افرادی هستم که تاپیش از خواندن این مقاله شیوا از برخورد با این باطلیل خون دل می خوردم و حالا عوض شدم، و امیدوارم. چیزیکه میخواهم براین نگاشته بیفزایم بیان مبارك نبوی (ص) است که فرمود. ان الله کنوزا مفاتیحها السنة الشعراء:

بهر حال این سند جاوید برای ابطال مدعیان شکم پرست در حکم باطل السحر خواهد بود و امیدوارم اگر از پدر و مادر ذره‌ای شرم و حیا بارت برده باشند - تنبیه‌شان سازد .
باعرض احترام و ارادت بی پایان و تکریم بیکران - سید غلامرضا سعیدی

مجله یغما : بجز از تمجیدهای شفاهی هم بدین مضامین نامه های دیگری رسیده ، که متأسفانه صفحات مجله درج همه را گنجایش ندارد. به فامه یزد در این مورد ، پاسخ خصوصی داده شد .

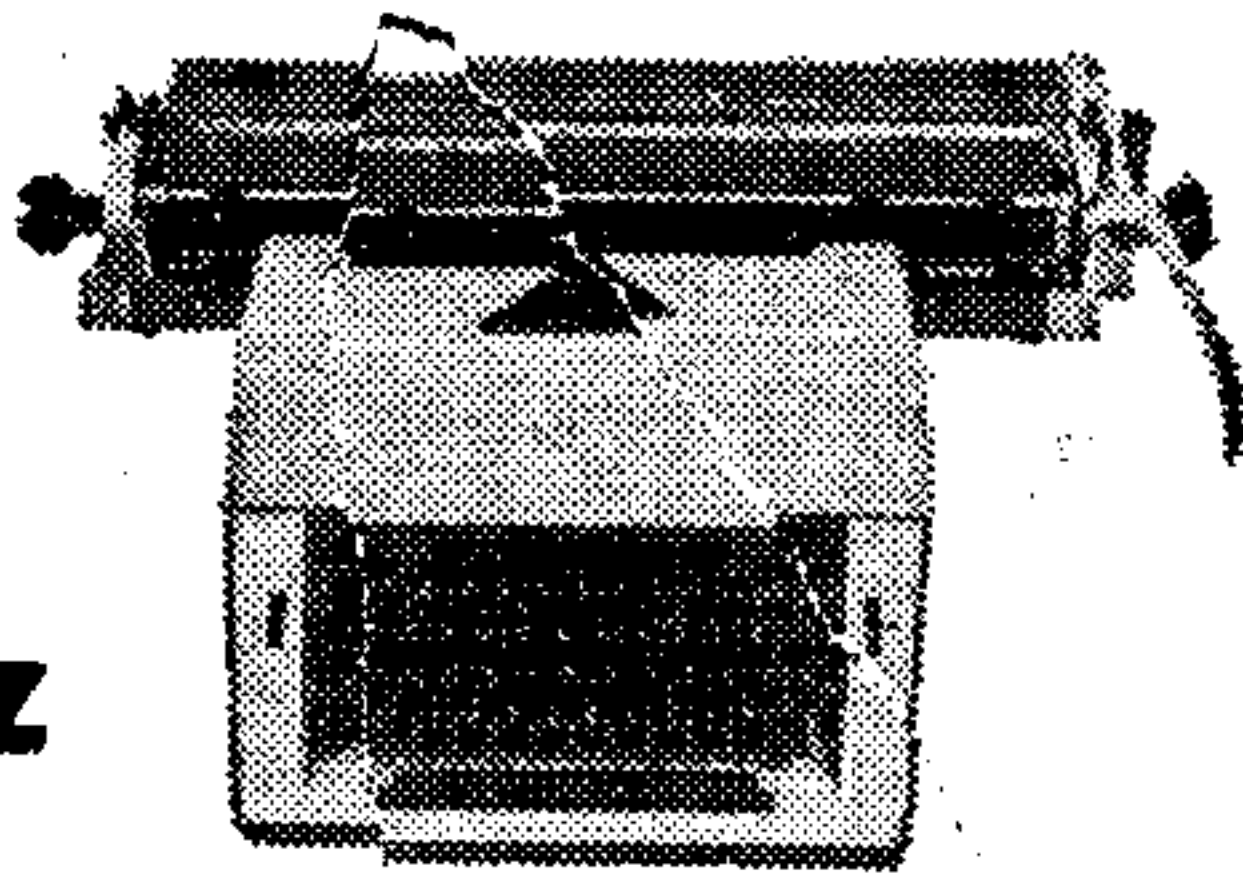
مدل جدید



اپتیما

در ۵ اندازه کیفی و رومیزی

اپتیما : دارای زرده های قابل تعویض ، دسته حرکت طرف راست
اپتیما : با پوشش تمام فلزی ، محکم و به رنگ دودی و آبی
اپتیما : دارای حروف خوش خط استاندارد کنتینانال
اپتیما : جدول بندی کاملاً اتوماتیک و سریع دارد
اپتیما : بزبانهای فارسی ، انگلیسی ، فرانسه ، روسی و ارمنی



Optima



شرکت سهامی بیمه ملی

خیابان شاهرضا - نبش خیابان ویلا

تلفن خانه : ۶۰۹۴۱ - ۶۰۹۴۲ و ۶۴۶۰۹ و ۶۴۶۳۳ و ۶۴۶۶۱

مدیر عامل ۶۱۲۶۳۲

مدیر فنی ۶۰۱۶۶

قسمت باربری ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

آقای حسن کلباسی : سبز میدان تلفن ۲۳۷۹۳ - ۲۴۸۸۵
دفتر بیمه پرویزی : خیابان روزولت تلفن ۶۹۰۸۰ - ۶۹۳۱۴

آقای شادی تهران : خیابان فردوسی ساختمان امینی

تلفن ۳۱۲۲۶۹ - ۳۱۲۹۴۵

آقای مهران شاهگل‌دیوان : خیابان سپهد زاهدی پلاک ۲۵۹

شعبه پست تلفن ۴۹۰۰۴ و ۶۲۹۶۸۳

دفتر بیمه پرویزی خرمشهر : خیابان فردوسی شماره ۲۷۴

صندوق پستی ۱۶۳ تلفن ۴۲۲۳ تلگرافی پرویزی خرمشهر

دفتر بیمه پرویزی شیراز برای زند

فلکه ۲۴ متری اهواز ، ، ،

خیابان شاه رشت ، ، ،

تهران تلفن ۶۲۳۲۷۷ هانری شمعون

تهران تلفن ۷۵۸۴۰۷ آقای لطف‌الله کمالی

تهران تلفن ۶۰۲۹۹ - ۶۲۲۵۰۷ آقای رستم خردی

باغ اسکناسی



جایزه بلیطهای اعانه ملی مخصوص روز مادر



باغ اسکناسی
و پیکان اختصاصی
♦♦ ۳ هزار تومان

ساماندا
جایزه قهرمان شانس
سال ۱۳۷۸

جایزه ممتاز

ایرانول البرز
H.O.D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ



ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی